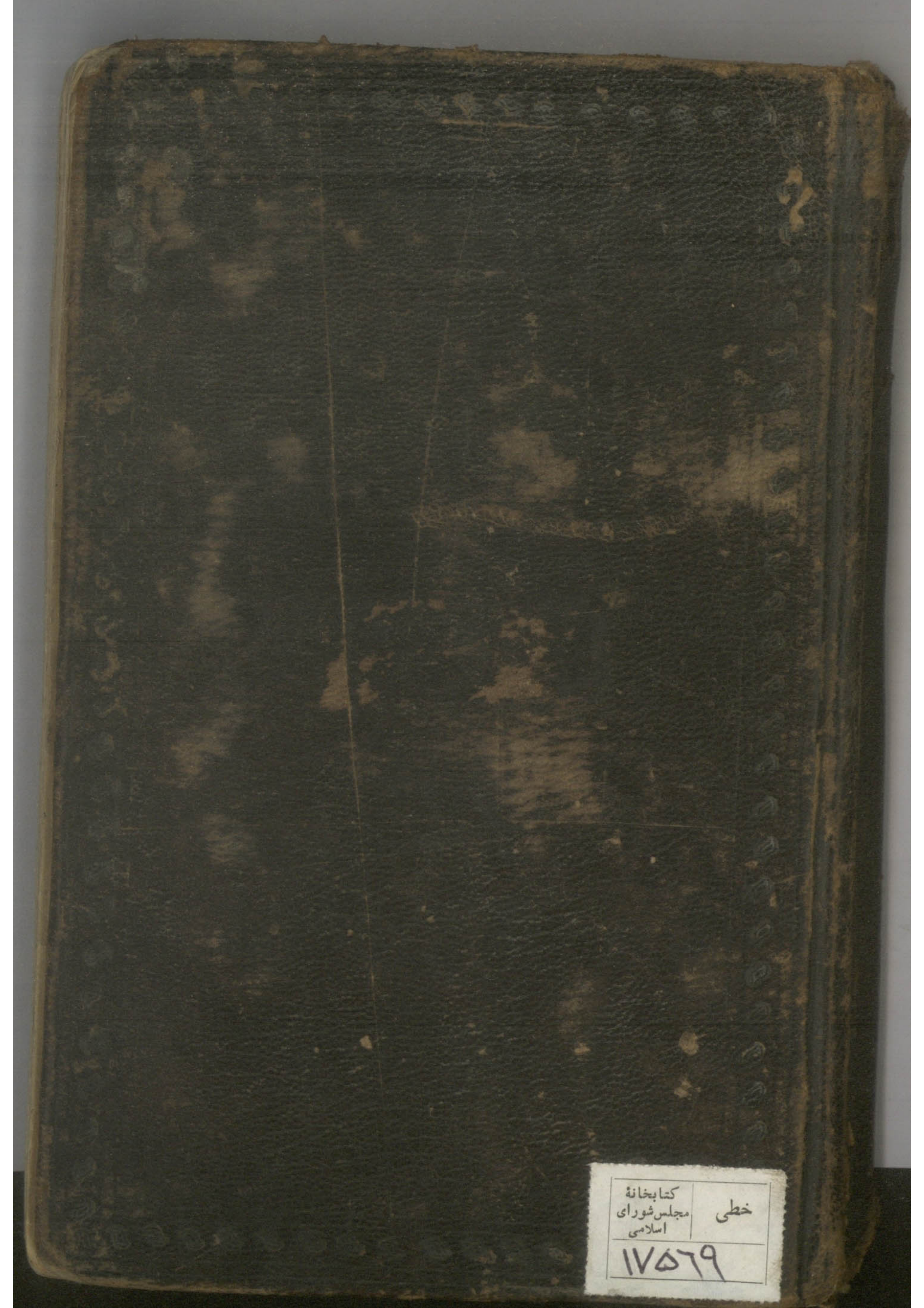
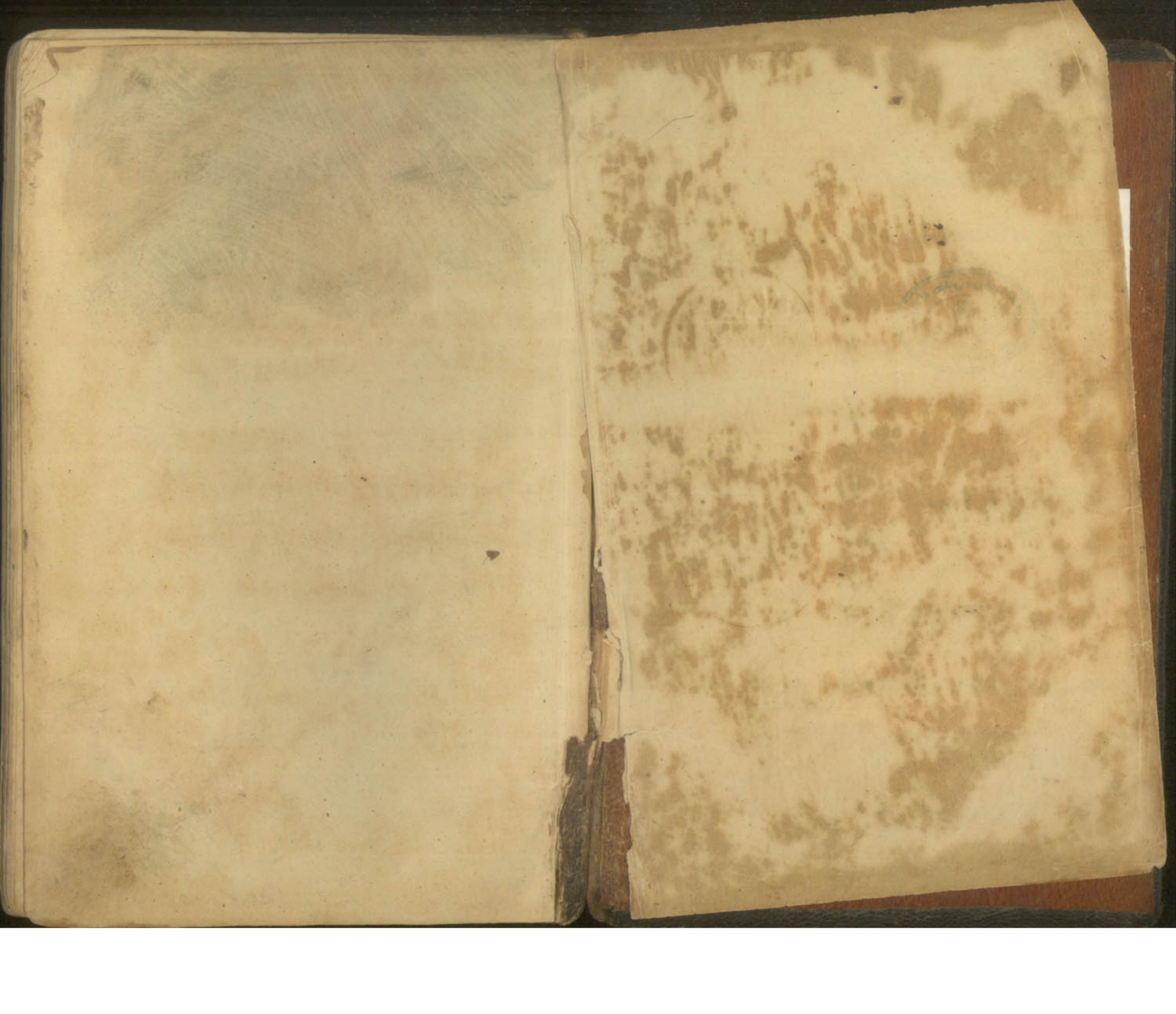

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۵۶۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: مطلب السؤال، تحفة الاکابر و...
مؤلف احمد تنکابنی، محمد استرآبادی و...
مترجم
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۳۴
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۶۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: مطلب السؤال، تحفة الابرار و...
مؤلف احمد تنکابنی، محمد استرآبادی و...
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۶۹
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۳۴
۱۷۵۶۹
۲۰۸۷۳۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی





خلق کریم مترصد زلل و منتظر رد خللی که بنی نوع انسان خالی از آن
نمیباشد زیرا که هرکه موجود است در عالم از کل کاینات هست
نقصان و زیانی واقع اندر شان او و کامل دانا نمیگوید
از آن الا کمال ناقص نادان نمیجوید بجز نقصان او و این مختصر را
بر سه مقاله و پانزده مطلب ترتیب داده مقاله اول در شرف علم
طب و وصایای اطبا مقاله دویم در معرفت امراض متشابه و امتیاز
فیما بین آن و معالجات آنها مقاله سیم در اجوبه بعضی اسوله که خالی
از غموض و اشکالی نباشد بعون الله الکریم و بلطفه العمیم المقالة
الاولی فی شرف علم طب و فیه مطالب المطلب الاول فی بیان
شرف علم طب بدانکه علم طب بعد از علم الهی از چند جهت
اشرف جمیع علوم است اول از جهت موضوع که آن بدن انسان است
و اشرف مخلوقات این عالمست دویم از جهت غایت آن

صحت

صحت بدنست که بهترین نعمت و کمالات دنیویست زیرا که
تحصیل سعادات و خیرات دارین موقوف بصحت است
سیم از جهت احتیاج خلق بعلم طب امریست مشاهد که اهل عالم
محتاج بطبیب و حامد و مادح طبیب میگردند چهارم
از جهت منافع دنیوی چه بسیار باشد که از اجرت یکروزه
طبابت آلاف و الوف از یک شخص جواد حاصل گردد پنجم
از جهت منافع اخروی چه بسیار باشد که مرضی را که شافی
مطلق بسبب معالجه طبیب زایل گرداند و از فرح و خوشحالی
آن علیل مؤمن و دعای خیر او طبیب عند الله مغفور و آمرزیده
گردد و مع هذه اشرافات هم در دنیا و هم در آخرت خطر عظیم
دارد زیرا که بدون تحقیق و تشخیص درجات امزجه اعضا
در صحت و مرض و تحقیق اسباب و علامات و سایر امور کلیه

که در فن نظری این علم متبین گردد و حفظ صحت و ازاله
مرض کما ینبغی ممکن نمیگردد و اجناس امراض که بر بدن
انسان ممکن الطریان است لا تعد و لا تحصی است
از انجمله انبیا و حکما و اطبا بوحی و الهام و کثرت تتبع
و استقراء و استدلال معلوم گردیده است که هزار جنس مرض است
که یک جنس از ان حمی است و یکنوع از انواع ان حمی مرکبه
و اصناف آن نوع بحسب حدوث ان از ترکیب حمیات
خلطیه بسیطه لازمه و دایره انها و ثنائی و ثلاثی و رباعی
و خماسی و سداسی و سباعی انها مثل مرکب از دو مرض
صفراوی یا سه صفراوی یا چهار یا پنج یا شش یا هفت
صفراوی یعنی بحسب امکان ممکن است که در هفت موضع
از اعضا قلیلی از صفرا مجتمع و متعفن گردیده هر کدام در وقت

خاصی

بان

خاصی موجب حمی گردد و همچنین در اخلاط دیگر و از ترکیب بعضی
با بعضی بمساوات یا بزیادتی بعضی و نقصان بعضی دیگر و
بالعکس و از ترکیب لازمه بعضی مع دایره ان یا با دایره
بعضی دیگر و بر تقادیر یا بر سبیل ممازجت و اتحاد است
یا بر سبیل مخالطه پس اقسام آن بنوعی که فاضل تعدادی
در شرح کبیر و قانونچه بیان نموده هشتصد و چهارده قسم میشود
مگر انکه بعضی اقسام که ممکن الوقوع نیست بعد از تامل شدید
اسقاط باید کرد و هر یک از اقسام ممکنه یا انکه بر سبیل مبادله
باشد یا بر سبیل مداخله یا بر سبیل مشارکه و ممازجه باشد
و اگر جمیع اصناف ممکنة الحصول عقلی را تعداد نمایند قریب
بنجر اکسری میشود و همچنین از اصناف یکنوع از حمیات مرکبه
که مسمی بشطر الغب است سی و شش قسم میشود و هکذا انکه یکنوع

دیگر از انواع امراض صداع است و اصناف آن را قرشی
در شرح کتاب ثالث قانون تعداد نموده هزار و سیصد و
هشتاد و شش صنف میشود و نزد ارباب عقل و کیاست
ظاهر است که اگر کسی دعوی تشخیص حقیقی اصناف امراض
متشابهه و ضبط آن نماید البته در گرداب جهل مرکب گشته
و متحیر خواهد بود فلهذا امام الاطباء بقراط در کتاب فصول خود
میفرماید العمر قصیر والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء
عسر و مراد بقراط در کتاب فصول آنست که در جنس اعمار قصیر
با وفور علایق و کثرت عوایق و مشاغل و کثرت و ادله
و مسائل این علم شریف و عسر اشکال و تمیز
و تحقیق اصناف متعدده امراض متشابهه بجز الهام
از حکیم علام مداوای حقیقی ممکن نباشد و هیچ احدی را قدرت

بر ضبط

بر ضبط و تحقیق و تعداد اقسام مرض نیست و تا تحقیق مشخص
نگردد و خطاء در معالجه و مواخذه اخروی دارد اما خطر دنیوی
در معالجه اوساط الناس از ایذاء و اهانت و ذلت بسی
زیاده بر منافع ایشانست و اما در معالجه ارباب قهر و ظلم و
صولت خطر سر و خوف جان است و آنچه عقیده این حقیر
خادم الحکماست در شرافت و خصالت علم طب بجهت مستلزم
آنست اینست که اگر بعد از تعلم و تفهم کلیات و معالجات
کتب مبسوطه معتبره آن در خدمت معلمی کامل عالم عامل
طبیب النفس و مطالعه کتب و رسایل بسیار و مشاهده
تجارب بیشمار و مجالست و مصاحبت و موانست و
معالجه فقراء و مساکین تعدی بغیر جایز ندانسته بمنافع
قلیلی قانع گردند و از بسی هموم و احزان و حداثل

واقران فارغ باشند هر آینه مشتمل بر جهات شرافت خواهد بود
واگرنه علم طب محتوی بر انواع ردائت واقسام خسائت معنوی
خواهد **المطلب الثانی فی وصیة الاطبا** بدانکه در وصایای عقلا و حکما
ذوالبوب کتابها تالیف نموده اند و بالجمله واجب دانسته اند
که طبیب در اکتساب فضایل حمیده و اتصاف بصفات پسندیده
بقدر امکان سعی نماید بوجه اکمل و اتم در تهذیب اخلاق کوشیده
و لباس عدالت پوشیده باشند زیرا که تاثیر اقدام و تاثیر
کلام از نفس زکیه است و اقوی میباشد و باید طبیب که
با همه کس عموما بحسن خلق و فرح و انبساط و محبت
عمل نماید خاصه با مستعجلین از مرضا بطریق رفق و
مدارا استعلام احوال نماید و مریض را بزوال مرض و
حصول صحت همیشه بشارت دهند و جمیع همت طبیب مصروف

بدفع علت بوده باشد و دامن همت بالواث معاصی
دینیه و اغراض دنیویه ملوث نگرداند و احوالات را از مریض در
خلوت استعلام نماید زیرا که مرض از جمله عیوب است شاید که مریض
از کشف عیب خود نزد مردم استنکار نماید و بفکر و تامل
تمام معالجه و تشخیص مرض کند و با دویه و معالجات قویه و
فصد و مسهل قوی اقدام نکند مگر بعد از علم و یقین تام و در
وقت معالجه نزد مردم بلاف و گزاف و مدح خود و تعریف
معالجات سابق خود و تصحیح معالجه خود نکند و حکم جزم بموت
علیل ننماید و تا ممکن و میسر باشد بمداوای اتراک و ارباب
ظلم و اذیت اقدام ننماید و چون متوجه مریض گردد بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و صلوات بر پیغمبر و این دعای شفا که
اللهم اشف انت الله من فی السموات واله من فی الارض لا اله فیهما غیرک

الهی انت جبار من فی السماء وجبار من فی الارض لا جبار
فیهما غیرک وانت حکم من فی السماء وحکم من فی الارض لا حکم فیهما غیرک
قدرتک فی الارض کقدرتک فی السماء وسلطانک فی الارض
کسلطانک فی السماء اسئلک باسمک الکبیر ووجهک المنیر وملکک القدیم
انک علی کل شیء قدیر یا حی یا قیوم یا دایم یا فرد یا وتر یا احد
یا صمد به نیت شفای مرض نیز بخوانند پس بحذاقت تمام
در استفسار احوال وتشخیص مرض بکوشند وانچنان است که اول
تحقیق جنس مرض کند وبفصول انواع از اریکدیگر متمیز سازد تا تشخیص حقیقی
کرده باشد دویم در تحقیق سبب مرض سعی بلیغ بجای اورد تا مشخص شود
که اسباب بدنیه مثل اقسام سوء المزاج سازجه یا مادیه واز غیر بدنیه
مثل تاثیر هوا بحرارت یا برودت یا تاثیر عوارض نفسانیه مثل
غضب وفرح یا تناول از اغذیه وادویه یا وقوع مصادمه مثل ضربه

وسقطه

وسقطه کدام یک موجب حدوث مرض گردیده پس در تدارک
ازاله بکوشند سیم در تفحص قوت مرض نماید از قوت نبض
وحرکات قیام وقعود وقوت تکلم واشتها وبشره که بسیار
از حال صحت متغیر ومنحرف نشده باشد وضعف مستولی نباشد
باطمینان قلب بمعالجه مشغول شود واگر مریض ضعیف باشد
وعلامات مذکوره بضد بوده باشد در تقویت بغایت
باید کوشید ورعایت میل مریض باید نمود که حفظ قوت
از واجبات است زیرا که معطی صحت وشافی علت در حقیقت
حکیم علی الاطلاق است ومعالج در حقیقت قوت طبیعت است
نه طبیب چنانچه حکما گفته اند الطبیعة طبیب الاکبر والطبیب خادم
لها وشیخ منفر باید ان المعالج هی القوه لا الطبیب فخادم وصل
الالات الی القوه وبالجمله این طبیعت را در غیر حالت صحت یکی

از سه حال باشد یا آنکه قوی و وافی بود بدفع علت و درینوقت
مستغنی از معاونت طبیب بود چنانکه از طبایع قویه اکثر اتراک
قلیله الاستعمال طب باشند اکراد و اعراب و زوال علت ایشان بمجرد
قوت طبیعت است و مانند اهل بلاد مازندران که طبایع ایشان
اگر اندک علاجی که از دوای طبیب شود بهر آئینه در دفع علت
و مرض اقوی و اسرع خواهد بود چنانچه بارها مشاهده افتاد
یا آنکه قوت طبیعت معادل و مساوی قوت مرض باشد
و درینوقت محتاج معونت طبیب بود تا آنکه از مغلوب گشتن
ایمن باشد یا آنکه مرض قوی و قاهر بود بر طبیعت و درینوقت
مضطر باشد باعانت طبیب لیکن باشد که اعانت طبیب
نیز مدافعه قاهر و قوی نخواهد شد و اکثر موجب هلاک گردد
چهارم طبیب در تشخیص مزاج ایام صحت مریض باید نمود اگر آنکه

در ایام صحت مزاج مریض حار بوده و مرض که عارض گردیدن این نیز
حار است باندک تبریدی اکتفا باید اگر آنکه همان مرض حار بر
صاحب مزاج باردی عارض گردد احتیاج به تبریدی
در غایت قوت دارد و تفصیل این مسئله را بسط تمام در
شرح جوامع سدید ایلاقی حقیر بیان نموده‌ام و خداوند عالم
توفیق عطا فرماید تا شرح بر معالجات سدید ایلاقی هم تمام
تمام نمایم **پنجم** در تحقیق جنس مریض و سن مریض باید مثلا اگر
جنس مریض مذکر است مزاجش گرم خشک است و بنیه او اقوی
تر پس احتمال تبرید و مسهلات قویه بیشتر دارد بر خلاف جنس
اناث و نزدیک باناث است خصی و خنثی و در آثار نفسانیه
و اخلاق مذمومه مثل سوء ظن و زیادتی سوء خلق و بیرحمی و شرارت
و بیمروتی و نهایت حرص و تهور و فرط حمق و بلادت طبع

وغیر انها نیز مثل هم باشند و حکما گفته اند هر حیوانرا که خصی کنند اکثر
صفات سیئه وخبیثه مبدل گردد و انسان بضد این باشد واما این فقیر
ببعضی ازین طایفه گاهی معاشرت نموده ام که ظاهرا متصف
باکثر صفات حمیده وخصال پسندیده بودند الله اعلم بذواتهم
وانفسهم الخفیه ومثلا اگر در سن صبا وحداثت است حرارت ورطوبت
وخون در مزاج او اغلب وامراض موی دراو اکثر حادث
میگردد وهمچنین در سن شباب صفرا وامراض آن ودر کهولت
وشیخوخت رطوبت غریبه وسودا وامراض آن ودیگر باید دانست
که صبیان ومشایخ را در امراض از غذا منع نباید نمود اگرچه
صبر شایخ بر جوع فوق صبر صبیانست اما اطفال رضیعه را
در تدابیر مداوای ایشان معالجه مرضعه ایشان مقدم است پس در
استفراغ خون یا خلطی دیگر ودر احتباس تا منع بخار یا اصلاح اعضای

نفس

نفس یا تبدیل مزاج بهر نیک که احتیاج شود در مرضعه باید بعمل آورد
زیراکه شیر مستکیف دوا میگردد وآن کیفیت ببدن رضیع سرایت
میکند واگر غذائی دوائی بوده باشد بقیت کیفیت آن
در شیر باقی میماند مثل خونی که از شیر باگاه همگون شود تبرید و
تسخین بنماید پس رعایت آن نیز باید نمود ششم در تحقیق عادت
مریض بود بدانکه بر طبیب واجب بود که در حفظ صحت و ازاله
مرض از عادت شخص غافل نباشد وعادت را در بدن تاثیر عظیم است
حتی انکه بعضی از اهل هند را بعادت سموم اصلا از ان متضرر
نمیشوند لهذا ابقراط میفرماید که عادت طبیعت ثانیه است از
وجه مراعات آن مفید فایده است فایده اول بجهت ملاقات
هوا پس جمعی که با هویه وبلاد حار بوده باشند از تاثیر برودت
هوا و اشتغال ببلاد بارده متضرر ومریض شوند وبدون اشتغال

با هویه معتاد صحت میباشند و همچنین است عکس آن و بر همین
قیاس است که معتاد مجاورت نار بودن و مجاور آب بودن
مثل حدادان و صیادان سمک **فایده دویم** بجهت کیفیت و کمیت
و اوقات تناول غذاست اما معتادین بتناول اغذیه حاره یا بارده
یا با اغذیه غلیظه بطیئة الانهضام مثل نان فطیر و آش کشک و گوشت
گاو عراق و بز و شتر یا با اغذیه لطیفه مثل طعام چمبا و عنبربو با گوشت
جوجه مرغ و کبک و تیهو و قرقاول و از بقول و غیر آن بوده
باشد و مردم هر ولایتی نیز نوعی از متناولات
معتاد میباشند چنانچه مردم دار المرز به برنج و اهل عراق
بنان گندم و جو و اهل نجد و ماش و اعراب بخرما و اهل
صقلاب و فرنگ بشراب و عرق و گوشت گاو و خوک و مانند
اینها معتاد میباشند و صحت هر صنفی از مذکورات معتاد خودشان
محفوظ

محفوظ میباشند و از انتقال بضد آن متضرر و مریض گردند و معتادین
با اغذیه غلیظه و مردم اکولرا در حال مرض منع از اغذیه و تلطیف تدبیر
نشاید نمود و همچنین است حکم در اعتبار مردم بتناول هر نوعی
از اغذیه حاده و بارده پس در حال صحت و مرض از معتاد خصوصا
که طبع ایشان زیاده مایل باشد منع نشاید نمود و لاکن سزاوار
آنست که اگر کسی معتاد با غذیه غلیظه ردیه مثل آش در
همجوشی که در اصفهان در فصل بادنجان با کشک پخته میشود
بوده باشد بسرعت هضم آن و ملایمت آن مغرور نگردد بلکه از آن
بتدریج انتقال نماید و الا بطول مدت اخلاط ردیه در بدن مجتمع
گردیده میشود امراض صعبه از آن پدید آید و اما معتادین بکمیت اغذیه
پس بعضی که معتاد بتقلیل غذا باشند چون اکثار نمایند ثقل و کسالت
و کرب بر ایشان عارض گردد و کسیکه معتاد بتکثیر غذا باشد چون

تقلیل کنند ضعف قوت و ذبول عارض گردد و اما اوقات تناول
غذا پس بعضی معتاد با غذای اول نهار یا نصف النهار یا آخر نهار
باشند و از تقدیم و تاخیر آن متضرر گردند یا اینکه معتاد باشند
در روزی دو مرتبه اغتذا نمایند یا سه مرتبه اغتذا نمایند پس اگر
یکمرتبه یا دو مرتبه که کمتر از معتاد بود اقتصار نماید هر آینه سوء
نمود و اگر صبر کنند استرخا و ضعف قوت و کسل عارض گردد
و همچنین اگر کسی یکمرتبه اغتذا نماید و معتاد باشد بدو مرتبه حبار
نماید از آنچه که در انتشار و تقدیم غذا نموده باشد عارض میگردد
و بر او نیز عارض گردد و بهترین طرق احتیاط مراعات طبابت است
که در دو روز سه مرتبه غذا بخورد چنانچه در یکروز دو مرتبه یکی
اول روز و یکی آخر روز و در روز دیگر یکمرتبه در انتصاف
نهار اقتصار نمایند و اگر کسی را که بنا بر اشتغال ضروری و موانع

میسر نباشد با این قسم اغتذا نماید و عادت کند که شبانه روزی یکدفعه
غذا بخورد و عادت بعضی بهتر از تغذی باشد زیرا که صاحبان
بعد از غذا براحت سکون و نوم که همه از معینات هضم غذا است
مگر آنکه در بعضی بکمیت باشد که از اضرار بجسم ضعیف ما لیس سبب آن بار
ارتفاع ابخره غذائیه معدیه بدماغ و چشم لهذا معتادین بعضی را صواب است
که قبل از غروب آفتاب غذا تناول کنند تا بوقت خواب فی الجمله
در معده منحدر شده باشد **فایده سیم** معتادین شرب آب
و شراب است چنانچه بعضی شرب آب شدید البرد معتاد باشند
پس از آب قلیل البرد متضرر گردند و اگر ایشان را حمی حاده و محرقه
عارض گردد و اصلا از خوردن آب سرد شدید منع نباید نمود
و مشاهده شد که بسیار منفع گردید اگرچه در معده و کبد ایشان
ضعفی نیز عارض شده باشد و کسیکه عادت به آب غیر سرد یا فاتر کرده باشد

پس از آب سرد و یخ متضرر گردند و مضعف معده و کبد او باشد
و در حمی محرقه شرب آب سرد و یخ جایز نباشد هر چند که معده
و کبد او در غایت قوت بود و همچنین بعضی که معتاد باشند
بآب باران و بعضی معتاد بآب یا قهوه یا آب شوربا مانند آن معتاد باشند
چون تغیر آن مستبدل کنند متضرر گردند و تولد امراض کند که بدون
انتقال بمعتاد زایل نگردد اما و اما معتادین بشرب خمر که تا حد اسکار
خود تجربه دیدن و تغییر جهنم و تمرض بدن و دخول بر عذاب الیم
نموده باشند باکثار آن یا تقلیل بعد از طعام یا وسط او بوده باشند
پس تغیر ان عادت دفعه موجب ضرر عظیم گردند مگر اینکه بتدریج
و چنین است سایر ادویه مکیفه مغیره چنانچه بعضی معتاد بتنباکو
و تراکیب افیونی میباشند و بعضی به بنگ و تراکیب قنبی و بعضی بجوز
بوا و بعضی به بزر البنج و بعضی به بلادر و بعضی به حشیش و مانند اینها

از ادویه

از ادویه مسکره و سمیه معتاد میباشند و از تغیر آن دفعة اعراض
هایله برایشان عارض میگردد و بدون اعاده بحر دیگر زایل نمیشود
فایده چهارم در نوم و یقظه است چنانچه بعضی عادت بخواب کثیر
داشته باشند پس طاقت به بیداری ندارند و اگر بر خلاف عادت
او نمایند گرمی بدن و پوست اعضا و صفرت لون و غور چشم
و ضعف هضم بدید آید و کسی که معتاد بفرط بیداری بوده باشد
از کثرت خواب استرخاء در قوت و کدورت در ذهن و رطوبت
در اعضا و ضعف در حواس و در او حرارت ظاهر گردد و از
هر دو بدتر عادت بخواب روز و بیداری شب است پس تغییر
این عادت دفعه خطر و تدریجاً واجب بود فایده پنجم در معتاد
حمام و جماع و استفراغ است چنانچه بعضی را عادت چنان باشد که هر روز
بحمام روند پس اگر از آن چند روز تأخیر نمایند متضرر گردند

و این شخص را اگر حمی عارض گردد از حمام منع نشاید نمود اگرچه اثر
نضج در ماده ظاهر نگردیده باشد اما معتادین بجماع اکثار و
اسراف آن موجب ضعف حرارت غریزی و تضرر معده و کبد و
اعضاء و صدر و احداث سل و بلادت گردد خصوصه در امزجه بارده یابسه
لهذا ترک این عادت دیه باین مزاج بتدریج واجبست و همچنین
بترک جماع در مدت طویل جایز نبود خاصه در امزجه حاره رطبه که
موجب امراض دماغی و قلبی گردد و حمیات بدید آید پس سزاوار
آنست که حافظ صحت چنان عادت کند که هر چهل روز یکدفعه
باین امر شنیع اقدام نماید تا موجب نشاط گردد اما معتادین
باستفراغ خون بفصد و حجامت در هر اندک مدتی پس اگر
از آن تاخیری نماید ثقل بدن و کسل و حمی و امراض دموی ایشان را
عارض گردد و همچنین باشد حال جمعی که عادت بفصد داشته باشند

سالی یکمرتبه چون از آن وقت تاخیر نمایند و بعضی دیگر باشند که هرگز
فصد نکرده باشند پس اگر مضطر بفصد گردند تا ممکن باشد تدبیر
دیگر که قایم مقام فصد باشد مثل تصفیه و تبرید و صوم و نوم
معمول دارند زیرا که از فصد البته ضعف قوی و غشی شدید
برایشان عارض گردد و اخراج خون کثیر در دفعه واحده مذموم
باشد زیرا که بالاخره مودی بفساد مزاج و ضعف کبد و استرخا
و ضعف قلب و معده و فالج و صرع و سکته و غیر ذلک از امراض
بارده گردد و اگر ناچار گردد پس بدفعات قلیلا قلیلا اخراج خون
نماید و همچنین است امر در عادت بادویه مسهله مثلا بعضی باشند
که در هر اندک زمانی بشرب مسهل معین یا غیر معین بوده باشند
که از تاخیر از آن مدت معین و از تبدیل آن دوای معین متضرر
و مریض گردند پس اگر ایشان را مرض عارض گردد و محتاج مسهل بود

اکر اسهال بدوای معین معتاد ممکن و مناسب بود خلاصه کلام
اعتیاد بکثرت مثل اول مضر باشد چنانچه گفته اند فعل دوای مسهل
در بدن مشابه صابون است در ثیاب اگرچه پاک میکند
ولیکن زود کهنه میسازد و واجب است که هر عادت غیر مستحسنه
بتدریج قبل از ظهور فساد آن انتقال نماید و بر طبیب جهت
که در تحقیق عادات غایت بذل و جهد را مبذول دارد که
در تحقیق مزاج و مرض مفید و هم در جنس معالجه و بسرعت ظهور اثر
مداوای صایبه نافع **فایده ششم** در معرفت بعضی از عوارض است
که تحقیق آن واجبست بر طبیب مثلا در حمی یا در صداع اگر
سرفه لازم آن شده باشد از استعمال ترشیها و آب شدید البرد
و هلیلجات و آب کاسنی و گل سرخ و مانند اینها که مخرش سینه است
احتراز نماید و اگر طبیعت لینت داشته باشد در دادن مسهلات احتیاط

واجب بود و اگر معده بقی مایل باشد دوایه کریه البشعه ممنوع است
و اگر با صداع هم نزله باشد ترک ادهان و مرخیات لازم بود و اگر
پیچوانی باشد از رایحه سرکه در نخلخه احتراز اولی است و از جمله آنچه
تحقیق آن واجبست آنست که مریض در مدت عمر مرض آتشک
که کوفت و پولک گویند کشیده یا نه اگر کشیده باشد از چند جهت
رعایت آن واجب باید یکی آنکه هر چند علامات ردیه در امراض
ایشان ظاهر گردد خوف نباید کرد که اکثر بسهولت مندفع میگردد
و دیگر آنکه هر چند علامت غلبه حرارت بر او ظاهر باشد
در اکثر امزجه آنست که تبرید قوی ضرر میکند خاصه
کسانیرا که بحب سیماب یا حب دارو اشکنه معالجه کرده باشند
و پیوسته طبیب از این معنی غافل نباید بود در تبریدات خصوصا
ایشان همیشه جانب اعتدال را منظور باید داشت و دیگر آنکه اگر

امراض ایشان مزمن میگردد بدون چوب چینی که تریاق این
مرض است بهر نحو دیگر که بوده باشد زایل نمیگردد یا اینکه
دو مرتبه حب سیماب بدهند و آن نیز در بیمرض قریب بچوب چینی
میشود و باید دانست که اکثر امراض ردیه مزمنه مختلفة الاعراض
که بر عموم ناس پدید آید و مشخص نگردد چون نیک تامل کنند بسبب آن
ریح آتشک یا ریح بواسیر یا دیدان و در زنان احتباس حیض
خواهد بود و حکما میفرمایند اگر در حمیات اعراض ردیه و سهو شیء
پدید آید سبب خلطی که موجب آن تواند بود دلیل فساد حیات
و حب القرع باشد **فایده هفتم** در بیان معتادین مرض معین است
چنانچه بعضی مردم معتاد میباشند که هر چند مدت مبتلا
با آن مرض میگردند چون معنی محقق شد در عروض آن اشتباه
نمیشود مثلا هرگاه شخصی که اکثر اوقات بقولنج مبتلا میگردد هرگاه
اورا

اورا وردی در شکم و پهلو یا احتباس طبیعت عارض گردد این
دو عرض در سنگ کلیه نیز میباشد این هرگاه عادت بر بعض
بقولنج ظاهر گرداند اشتباه مرتفع میگردد و دیگر آنکه بعضی مردم را
عادت چنانست که باندک سببی هذیان میگویند بمحض آن حمل
بر صعوبت مرض و برسام نباید کرد و دیگر آنکه باندک
مرضی بنهایت هزال و ضعف و تغیر در بشره ایشان پدید میآید آنهم
حمل بر صعوبت مرض ایشان نباید نمود و این برین قیاس است
عکس آن **المطلب الثامن** فی طبیعة المرض بدانکه طبیب باید که بداند
که طبیعت مرض چه چیز است حاد است یا مزمن چنانچه اگر
مرض در نهایت حدت است یعنی انتهای آن از چهار تا پنج روز تجاوز
میکند پس سزاوار است که غذا به بیمار ندهند و در تلطیف
غذا بکوشند مثل آنکه آشها باب گرم نبات کنند یا

بدو فنجان جای اکتفا باید نمود و اگر حدت مرض کمتر از حد مذکور است
بلکه انقضای آن از هفت روز تا چهارده روز تجاوز میکند
پس سزاوار است ماء الشعیر یا شیر خشت یا شربت بنفشه یکدفعه یا
دو دفعه یا یکدفعه شوربای از برنج و ماش و کدو و اسفناج کرده باشند
مناسبت و قس علی هذا هر چند مرض حادتر و مدت آن کمتر احتیاج
بتلطیف غذا بیشتر است و اگر چنانچه مرض از امراض مزمنه و متطاوله
باشد مثل حمی غیر خالص و شطر الغب و تبهای بلغمی و ربع و ما نند
آن مناسب ازدیاد غذا است تا طاقت مدت طویل مرض داشته
باشند و در محل انتها و مجاهده طبیعت ضعیف نگردد بلکه در امراض
مزمنه در وقت انتهای تلطیف غذا نیز انسب است که تا طبیعت را
شغلی بجز دفع مرض نبوده باشد پس حفظ قوت در امراض
بحسب قصر و طول مشابه خط نوشته است در اسفار بحسب قرب و بعد

را

راه انجا چنانچه قلیلی از توشه مسافر را بمقصد قریب میرساند و بمقصد نا
رسیده یا تمام میرسد هکذا قلیلی از قوت در امراض حاده مریض را
با نتها میرساند و در امراض مزمنه با نتها نارسیده ساقط میگردد
پس در سفر بعید و مرض طویل احتیاج بتوشه و قوت بیشتر است
اما معرفت و علامات امراض حاده مزمنه و دلایل طویل و قصیر
مرض را بتفصیل در کتابهای عربی بیان نموده ام و درین رساله
نیز بعضی را بفارسی بیان میکنیم تا از راحجه کل واحد از از بار و انوار
مسائل ضروری که محتاج الیه طبیب است خالی نباشد و آن از
چند وجه معلوم میگردد اول از نوع مرض انکه تشنج یا سبات و
صرع و سکته و خناق را در نهایت حدت گرفته اند زیرا که
امراض مذکوره زودتر از جمیع امراض منقضی میشود و خطر هم دارد
و منتهای آن از چهار یا بنج روز تجاوز نمیکند و دیگر آنکه عب

خالص و محرقه را در حدت کمتر از آن امراض گرفته و ربع فالج را
از مزمنات شمرده‌اند. دویم از حرکت مرض مثلاً آنچه قصیرة
النوائب است دلالت بر قرب منتهی میکند چون غب خالصه
که مدت نوبه آن بنا بر قول اکثر اطبا اقل آن چهار ساعت
و اکثر آن دوازده ساعت است و آنچه طویلة النوائب است
دلالت بر بعد منتهی میکند چون غب غیر خالص و اگر ماده مرض
حار رقیق است حاد و اگر بارد و غلیظ است مزمن سیم
از نضج پس اگر بدن بسرعت منحط و مهزول گردد حاد
بود و اگر بحال خود باقی ماند یا بضعف منحط گردد مزمن بود چهارم
ظهور اعراض هایله بحرانیه و عدم اشتغال و تضرر مریض و تقاضی
احوال بر حالت خود منذر بطول مرض بود و العکس بالعکس
پنجم کثرت اختلاج در مرض خصوصاً چون از اول ابتدا کند منذر

بطول

بطول مرض بود و همچنین است کثرت عرق در نوم و تب با آن
منقطع نگردد و بدون سببی ظاهر و بدون کثرت سائول ماکول مرطب
دلالت بر کثرت رطوبات بدن میکند و منذر بطول باشد

المقالة الثانیة فی معرفة امراض المتشابه بدانکه در معرفت امتیاز میان
امراض متشابه بغایت ضرور است زیرا که اگر خطائی در معالجات
واقع میشود از عدم تفرقه فیمابین است از این طریق سؤال و جواب
بیان نمودیم و اگر انشاء الله الرحمن چندی از عمر باقی ماند جمیع
متشابهات و تفرقه فیمابین آنها بوجه مستقصی در شرح بر معالجات
سدیدالی بعمل خواهد آمد و علاج هر یک از امراض متشابه را
نیز بنحو اخف انتخاب نموده ذکر کردیم نظر بوصایای حکما
سلف چنانچه میفرمایند تا ممکن بوده باشد از اخف معالجات
ترقی باقوی نباید نمود و از ادویه آنچه به بساطت اقرب بود و اولی

باید دانست که تا مطلب از کتب واحد حاصل میشود احتیار دو دوا
نباید نمود و بر همین قیاس مفرد قلیل الاجزاء بر مرکب و کثیر الاجزا
تفضیل باید داد و اگر از اینجا مطلب حاصل نشود احتیاج باخراج
علاج از کتاب دیگر غیر این مختصر شود پس بمعالجه هر کتابی عمل
نباید نمود بلکه بکتب معتبره معتمد علیها رجوع باید کرد مثل
قانون که الحق بحریست مملو از جواهر نفیسه که در خزانه عقل کامل خود
محفوظ داشته یا آنچه از غور ورد را که از خزاین متقدمین انتخاب نموده مثل کامل
الصناعه من حیث المد و التصنیف چنین کس ندیده و نکرده و همچنین است
اکثری از تصانیف طبیب فاضل محمد بن زکریا و از کتب ادویه مفرده
مثل تحفه حکیم مومن تنکابنی که آن نهایت سعی و غایت اهتمام
در تحقیق کیفیت و بیان منفعت و مضرت ادویه نموده و از شرح
اسباب و معالجات ایلاقی و دستور جلالی و از کتب فارسی.

وذخیره

ذخیره خوارزمشاهی و خلاصة التجارب بوثوق تمام عمل میتوان نمود
و از رساله اسهالیه که این کمینه از کتب مبسوطه ذخیره و استخراج نموده
بطریق دستور العمل زمان خود بسی نافع است و این مقاله مشتمل بر
دوازده مطلب است المطلب الاولی فی فرق الامراض التی تشبه و
قوعها بالدماغ سؤال فرق ما بین صداع کائن کاء حس الدماغ یا صداع
کائن لضعف الدماغ حیث جواب ان الکائن لذکاء الحس یتبعه
صفاء الحواس ولطافتها وصدور الافعال عن مجری الطبیعی واما
الکائن لضعفه فیتبعه کدورة الحواس ووجود دلایل موجب الضعف
فهو اما سوء المزاج او غیره ومن الحکماء من انکر احساس الدماغ وبتقدیر
الصحه یصح حمل الفرق علی آلة حس فی الدماغ وفیما صح لغشاء المجلل له
علاج اما آن صداعی که از قوت حس دماغ باشد غذای غلیظ باید
تا غذای دماغ غلیظ شود و روح غلیظ تولد کند تا حس او با اعتدال

آید مثل اشش کشک و حلیم و کله پاچه و مانند آن و عصر یکمثقال
شربت خشخاش بسیار موافق بود و ماهی تازه با طعام خوردن
بسی مفید بود اما آنکه بواسطه ضعف دماغ بود تقویت باید کرد
از شمومات و تطولات بعد از رفع سبب ضعف و اگر دو مثقال
تخم کشنیز را با یکمثقال نبات یا قند سفوف کرده با آب سرد هر
صبح ناشتا بخورد در تقویت دماغ بی عدیل **سوال** ما الفرق بین
السهر الکائن عن التلبس و بین الحادث عن المواد اللاذعه **جواب**
آنکه حادث میشود از تلبس تابع اوست نقصان رطوبت منحدره
بسوی منخر اعلی الحنک و قلت رطوبت عینین و بسا باشد مقدم
شده باشد مرضی که آن مرض باعث تلبس است مثل حمیات صفراویه
و امراض سوداویه با وجود فکر متعب مر دماغ که تلبس و تجفیف
رطوبت دماغ با هم شدیدی که عارض شده است مثل تعب شدید

واما سهری که حادث میشود از مواد لاذعه پس استدلال
کرده میشود بر آن که آیا در کجای بدنست یا در دماغ یا جمیع بدن یا
در عضوی از اعضاست مثل معده و اما آنکه آن ماده که در دماغست
علامتش وجود ثقل و صداع و سیلان مواد است از انف و همچنین است
عدم تغیر لون بول از حال طبیعی و بسا باشد زیاد اعلام کند
آن ماده را اما اگر آن ماده در جمیع بدن باشد علامت تغیر
بولست بحسب لون و قوام و تغیر لون بدنست بلون آن ماده
موجوده متاذی شدن بحمام است و بسا باشد
تغیر در رایحه عرق و حکه در بدن بهم میرسد و اما اگر در
معده باشد پس علامت او غثیان و تغیر طعم دهن است الی طعم
موادیکه در معده است و بسا باشد که فساد در هضم باشد و گاهی
سهر بواسطه اغذیه منجره لاذعه میشود مثل سیر و فلفل و چیزهایی که بشکل آنهاست

مثل شرب شراب حریف المزاج وگاهی سهر بواسطه خلو معده
از غذا میشود **علاج** آن ترطیب دماغ بود باغذیه واستحمامات
وتطولات وادهان مرطبه اگر از یبس بود وتطلیه الف بزعفران
وتریاک اکثر اقسام سهر را نافع ومنوم بود وتنقیه بدن
از خلط غالب واکثر بفصد وحقنه لینه تبدیل مزاج وتقویت
دماغ بود واگر بسبب سهر مادی باشد **سوال** ما الفرق بین السبات
والسکات **جواب** هذان المرضان یفترقان بصحة التنفس و
شدته در سبوت وعدم انها در سکوت وبطلان قوی
حساسه ومتحرکه در سکوت ووجود هردو در سبوت والّا که
متی عنف فی ایقاظ المسبوت وایلامه بغمزه واحس وتنبه خفیف
شخص مسکوت هرقدر رویت شود احساس اذیت نمیکند
وهمچنین حرارت شخص مسبوت فوق حرارت شخص مسکوت است

بل احساس حرارت در مسکوت نمیشود وهمچنین است مسبوت
گاهی میشود رفع سبات او وخوب هم میشود بخلاف مسکوت
اگر هم رفع شود بعلاجات قوی اشغال مرض فالج خواهد شد **علاج**
سبات تسخین مزاج واخراج بلغم بوده باشد که چون مزمن گردد
ارتعاش نیز حادث گردد ومداوای هردو باشتمام جند بیدستر
وتراشیدن وتکمید با آن بلبلج وکاورس وتطلیه بخردل وجند
بیدستر وتلیین طبع بحقنهای حاده وادرار بمدرات حاره باشد
واما سباتی که نافع حمی ودوران باشد علاج آن بستن اطراف
وتعطیش وتشمیم بخار سرکه وتقویت دماغ بدهن ورد وخل
ووضع الطلیه قابضه مثل آس وگل سرخ راکوفته با آب غوره
یا انار خمیر کرده وبر دماغ انداخته مفید ونافع بود واگر در معالجات
سبات اهمال شود مودی بسکته یا صرع یا فالج یا لقوه خواهد شد

والله اعلم بالصواب سوال چه فرقست میان سکتهٔ حادثه از ماده و سکتهٔ
حادثه از ورم جواب سکتهٔ حادث از سده میشود دفعی است و سکته
حادث ورم میشود تدریجی است و دیگر سکتهٔ سدی بدون حمی است
و ورمی لازم دارد حمی را همچنین است و دمی ها فیاد و تحلیل است بخلاف
سُدّی علاج سکته اگر آنکه زبد بر دهن ظاهر نگردیده باشد و خرخره
نشنیده باشد امید نجات باشد پس اگر وجه علیل در غایت
حمرت قریب بسواد و خضرت بوده باشد چنانچه دم
در بعضی اعضا محتقن میگردد فی الفور فصد قیفالین و حجامت
ساقین پس دلک شدید در اطراف و شد عضدین و
فخذین تا قدمین و صب دهن الورد مع الخل بر راس و سرکه بانخ باید
مالید پس احتقان بحقنهٔ معتدله باید کرد و اگر آن علامات
مذکوره نباشد بلکه در حین تنفس اندک خرخره از صدر شنیده شود

احتقان

احتقان بحقنهٔ حاده باید کرد و اگر بسرعت بر نگردد مکرر باید کرد
تا آنکه رطوبات بسیار دفع شود و کندش و خربق کم کم نفوخ باید
کرد و طابهٔ حدیدی یا آجر آب ندیده در آتش تفیده باید کرد
و بر بالای کلاه نمد بر سر مسکوت باید گذاشت یا اینکه طابه را
نزدیک سر ایشان چنان باید داشت که حرارت موی سر را بسوزاند
و اگر بهوش نیاید سر از استرا شند یا موی سر را بکنند و خردل و حند
مسحوق کرده با سرکه بر سر طلا کنند و صاحب ترویح الارواح
گوید که قی بسی نافع باشد باین طریق پر مرغی را بروغن زیتون یا زنبق
کرده با ایارج فیقرا آلوده کرده بحلق آن برند و حرکت دهند تا
قی واقع شود و جالینوس در کتاب تحریم دفن المیت از دفن
مسکوت قبل از بیست و چهار ساعت که دور فلک الافلاک است
یا هفتاد و دو ساعت که بعد از آن یوم رابع است و بحران

اول امراض حادە است منع تمام نمودە است وحقیر خادم الحکما

در اصفهان در سنه ۱۲۳۲ جوانی در آب شنو میکرد در سر پل خاجو

شنده با بعضی از اصدقا نشسته بودیم تماشا میکردیم سکته کرد

رفقا او را از آب بیرون آوردند و استعلاج از این حقیر خواستە

آجر را بطریق مذکور تفیده و بر سر او گذاشته تا بحدی که موی او

سوخت نفس او ظاهر شد و بعد بحقنه صحت یافت سوال فرق

میانه سبات و جمود چه چیز است و هر دو هم از امراض دماغ

میباشند و بحسب محل مشترک و علیل هم در هر دو مرض ساکن است

جواب ان العین فی مرض الجمود و یکون مفتوحه و فی المسبوت معموضه

والجامد یبقی علی الهیئة التی کان علیها قبل الجمود ولیس المسبوت

کذلک وایضا مفاصل المسبوت الین من مفاصل الجامد علاج

آن نضج مادە سودا و بلغم حصی و استفراغ آن بود و بحقنهای حادّه

دیگر

وجبوب منقبه دماغ و تضمید و تسخین و تمریخ و مانند ان سوال

حیث فرق میانه سرسام که ورم در نفس دماغ باشد و سرسامیکه

ورم در اغشیه مجلله مر دماغ باشد و این دو مشترک میباشند در

اصل مرض و در اختلاط عقل و در حمی جواب ان الورم اذا

کان فی نفس الدماغ فیکون الوجع و اختلاط العقل و تکدر الحواس

من اول حدوثه وکذالک یاتی احوال النفسیه والنبض

یکون موجبا والحمی یکون الین و بعض الاطباء من انکر ورم الدماغ

نفسه ولکن مباشره فی العمل تحققه واذا کان الورم فی الاغشیه

فیکون الوجع فی ابتدائه شدیدا ناخسا و یکون مائلا الی ناحیه

الجبهه والقحف و یکون النبض صلبا و ربما کان منشاریا والحمی تکون

احد و یتاخر فی هذه النوع اختلاط العقل عن الوجع زمانا کثیرا علاج

در سرسام دموی و صفراوی تلیین بحقنه و تطلیه و تبرید و رطب بود و غذا

عده

کلیه انکه در صفراوی تسکین و تبرید باید کوشید و از شرب آب
صادق البرد حذر نباید کرد بل در جمیع حمیات صفراویه چنین است
و همچنین از جمیع اشربه بارده و اخراج خون کمتر باید کرد و در
دموی قصد تحلیل و تسکین باید نمود و بر مبردات زیاده اقدام
نباید نمود و اخراج خون زیاده باید کرد و اقدام نمود و بعد از
فصد و اخراج خون تلیین طبیعت بحقنه لینه در روز
پنجم و ششم و جهت رفع سهر طلا و تطول مرطبه مخدره منومه و
و دوشیدن شیر دختر بر راس و تعریق راس به روغن بنفشه
و نیلوفر و جهت رفع سبات و هذیان شدید دلک
اطراف و بادکش لازمست در هر حال القا احیا و هجر اعدا
ضرور و بنا بر عدم شعور و تصعد ماده و ابخره در سرسام و
بادکش اطراف و پشت نافع و موافق باشد مگر وقتی که سعال شدید

باشد

باشد و تلیین طبیعت ابتدا به مع حفظ قوت الا در روز بحران
و مثل شرب آب و اخراج بول مجتمعه در مثانه و عدم احتباس
سجاجت طلا و ضماد مثانه بروغن بادام و طبیخ اسفناج
و بنفشه با ماست کاو و اسفرزه با شیر و جهت رفع شدت سواد
لسان و خشکی شفه مسح بخرقه کتان مغموسه بلعاب اسفرزه و بهدانه
نافع و مفید باشد و اکثری از معالجه سرسام در آخر مداوای
محرقه و مطبقه مذکور شد و محمد بن زکریا میفرماید که هرگاه جمع شود
راس و صداع در حمیات حاد و لازمه دائمی بود تجدد و
سرسام متیقن باشد و هرگاه در چشم و صورت حمرت شدید
بوده باشد ولو به پیشانی و پشت کوشها انداختن [illegible] غیف
تجدیش منخرین نمودن نسبی نافع بود و این حقنه در حمیات حاره
و سرسام نسبی نافع بود و تسکین حرارت و اطفاء آن نماید صفحه

آن عنب الثعلب بنفشه نیلوفر گل خطمی خبازی اکلیل الملک گل سرخ
ریشه خطمی یکدو مثقال عناب سپستان یکدو بیت دانه جو مقشر
کافته بزرگ سفید یکدو هفت مثقال آب برگ چغندر پیاله
فلوس شکر سرخ گزنگبین علفی یکدو دوازده مثقال روغن بادام سه
مثقال در چهار دفعه احتقان نمایند و در بعضی از امزجه و بلاد
یکمثقال ریوند چینی سه دار و کرده عیب ندارد و بهترین
طلاها در چنین امراض اینست صفت صندل سرخ آب گشنیز
سبز آب کاهو آب خیار آب گل بنفشه تازه آب گل نیلوفر مجموع
یا هر کدام یافت شود به پیشانی یا بر کف دست و پا بمالند
و نافعترین ضمادها این است صفت اسفرزه تراشه کدو یا خیار
گل نیلوفر گل بنفشه با شیر دختر بر سر ضماد نمایند اما در اغذیه اصحاب
سرسام واجبست که غذای ایشان در غایت لطافت باشد

و اولی آنست که در اوایل ماء الشعیر با شیر خشت و شربت بنفشه
اقتصار کنند اگر معده ضعیف نباشد و اگر خوف ضعف بود
پس مزوره از اسفناج و کدو و چغندر و ماش و عدس مرتب
داده تناول نمایند و در ایام اسبوع دویم نعوا که بارده قابضه
حامضه مثل رمان و تفاح و غیرهما اغتذا نماید و اگر طبیعه محتبس باشد
شوربایی از اجاص و تمر هندی و آلوچه اولی بود و در اختلاط
با مراق جوجهای رطب تازه کوچک که با گشنیز سبز و چغندر
و آب نارنج و آب لیموچه باشند اغتذا نمایند اگر سعال مقترن
بوده باشد و نشاید که در اغذیه و اشربه ایشان از مغلظات
و جالبات مواد در دماغ مثل خشخاش خمری بود داده باشد
اگر چه محمد بن زکریا فرموده که افیون به شونیز تجمید دم در
سرسام شدید بسی نافع است خاصه اگر معتاد باشد ترک

عادت نشاید کرد **سوال** فرق میانه سدر شدید با صرع چه چیز است
وحال انکه هر دو در سقوط الی الارض شریکند آیا
در ماده هم شریک و ماده بلغمیه باشد **جواب** ان المصروع
اذا سقط اضطرب وتحرک بخلاف المدور والصرع یکون
فجاءة ولا کذالک السدر فی الاکثر وایضا الدوار یتقدم السدر
ولا یتقدم الصرع **علاج** هر دو تنقیه بدن و دماغ و معده است
از خلط فاعل ومنع بخار از صعود و تقویت دماغ و اکثری از
حذاق معتقد برانکه تریاق ثانیه جمیع اصناف سدر و صرع را
نافع باشد بغیر از صنف دموی از صرع وصفراوی و بعضی
از متقدمین نقل نموده اند که اکر صاحب صرع یازده
شربت از عاقرقرحا بنوشند چنانچه ما بین هر دو شربت چند
روز فاصله باشد زایل کردد جالینوس میکوید که اکر مصروع را

بفصد

بفصد احتیاج افتد فصد رجل اولی و اوفق است و بقراط می فرماید
کثرت آب منی در صبیان و قروح راس ایشان منقی دماغ و امان
از صرع باشد و کفته اند صرع اطفال رضیعه را بغیر از اصلاح شیر
مرضعه علاج دیکر ضرور نبود که بعد از انفطام زایل کردد جالینوس
کوید که در تدبیر صبی مصروع حفظ از حرارت و برودت شدید
و ریاح و امور هایله و برق و رعد و مشاهده دوران و غضب
و غم و سهر و مانند آن باید کرد و اکثر اوقات اسقای سکنجبین
خصوصا عنصلی کافیست بعون الله **سوال** چیست فرق میان
ماینا و سرسام و حال انکه در تشویش ذهن و اذهان و هذیان
هر دو اینها مشترک میباشند **جواب** ان السبب فی المانیا
یکون من الصفراء المحترقة والقرانیطس یکون عن الدم العفن والصفراء
العفنه وان ماینا لا ورم معه ولا حمی بخلاف القرانیطس و ربما فسد الطعام

الكلام في المانيا في تاليف الكلام بخلاف القراطيس فيكون فساده
في تاليف الحروف علاج آن تنقيه بدن از سوداء و صفرا
و تبريد و ترطيب قوى و تقويت قلب و دماغ باشد و بهترين
منقيه مانيا بماء الجبن است با شربت بنفشه و حب لاجورد و بعد از
فراغ از استعمال ماء الجبن و قبل از غذا دخول حمام و تطليل راس
بشير الاغ و بطبيخ بنفشه و بابونه و نيلوفر و جو مقشر و پوست خشخاش
و در قرب خروج ترنيج جيد و راس را بروغن بنفشه بادام و تسعيط
بروغن تخم كدو نافع و مفيد بود سوال چه فرقست ميان تمدد و كزاز
و حال انكه هر دو اينها در حركت تشنجيه عضوى و بطلان حركت
ارادية عضوى مثل هم ميباشند جواب ان مكان المادة في الكزاز
شظايا العضل الليفية فيقف عن الحركة بجمودها بخلاف التمدد فان
مكان المادة في التمدد نفس العصب والرباط فيحدث بها العضل ايضا

ان

ان التمدد يتبعه انجذاب من الجهتين القدامية و الخلفية و زيد معه طول
البدن او العضو و لا كذلك الكزاز فانه اذا زاد فغبى الزيادة
انما تكون في عرض العضل و لا يلزم حدوثه للجهتين و بعض من الحكماء
من فرق منهما بالمكان فجعل التمدد مخصصا بحدوثه للجهة القدامية
و الخلفية من البدن لا لعضو بدون عضو و جعل الكزاز مخصصا
بعضل العنق و التشنج مفارق التمدد بحدوثه من جهة واحدة و حدوث
التمدد من جهتين و مفارق الكزاز بحدوثه للعصب الاتي الى العضل
و حدوث الكزاز من شظايا العضل علاج هر سه تنقيه بدن بود
برفق بعد از ان ترنيج بادهان حاره محلله و در نوع يابس كه اكثر
پس از استفراغات و تحليلات قويه و حميات حارة محرقه عارض
ميگردد ترطيب بدن بود بانواع مرطبات از داخل و خارج
سوال فرق است ميانه القوة التشنجية امتلائى و القوة الاسترخائي

وحال آنکه هردو در فساد شکل احد شقی وجه شریک میباشند وماده
هر دو بهم رطوبة بلغمیه میباشد جواب ان المادة الاسترخائیه
تسد منافذ الروح من العصب فلذلک ما یمنع من القوة فیه فیبطل حس
الحس من الشق العلیل ولذلک یطول هذا الشق لتحلل القوة الارادیة
المتحرکة عن ضبطه فینشق ویتعلق بالجانب الصحیح فیجذبه الیه ولان الجلد
من الشق العلیل مسترخیا والجفن الاعلی منطبقا ونصف جلد علی باطن
الضم وفی ذلک الجانب ساقطه ولا کذلک فی القوة التشنجیه
بل یکون الجلد من هذه المواضع ممتدا منجذبا الی فوق حتی یبطل معها
استرخاء الوجه وغضون الجبهه وان المادة التشنجیه لا تسد سدا
تاما بحیث یمنع الروح من العصب فلا یبطل الحس بالکلیه ولایمکن
اصحاب هذا النوع تغمیض عینه التی فی الجانب الصحیح علاج ان
بعد از چهار روز اگر قوی باشد یا بعد از هفت روز اگر قوی

لو

بود که قبل از آن شروع در علاج شوان نمود قریب بعلاج فالج
بود والا آنکه استعمال غرغره ونفوخات در لقوه بکسر لام وبنجه
نفع شدید دارد آنست که علیل بعد از تنقیه مداومت اکباب
بر بخار شراب که سنگ تفیده در آن انداخته باشند نماید ودخان
سندروس واین حقیر خادم الحکماء در حمین سلطانیه محمد حسن خان
نسقچی باشی لقوه بهم رسانده و دوائی مشروبی حکمی نشد وبهمین
انکباب بر بخار شراب وسیر وسیاه دانه ودخان سیاه دانه
باندک زمانی شفا یافت وغرغره که بلقوه مخصوص است آنست
که نوشادر را با سکنجبین مخلوط نموده غرغره کنند وجوزبوا
وهلیله سیاه در دهن نگاه دارند ودر خانه تاریک نشسته
وپارچه کبود در پیش رو بپا ویزند وهمچنین غرغره از عاقرقرحا
وسعتر وفلفل وقسط ثلج وخردل ومصطکی کوفته وپخته بعسل ممزوج نموده

غرغره کنند لقوه را نافع بود و گویند نظر کردن در آینه
که از بنفشه جوش ساخته باشند لقوه را نافع بود و گویند
اغذیه علل بارده دماغی از مسخنات و مجففات باید و لحوم طیور
وحشیه و عصافیر و آهو و بقولات حریفه و هرچه مالح و حریف
بود و از فواکه یابسه و انجیر و مویز و پسته و گردو نافع باشد و احتمال
جوع و عطش و عسل و دوشاب نافع بود المطلب الرابع فی فرق الامراض
التی تشتبه و وقوعها فی العین سوال چیست فرق میان بثره و
دبیله که در چشم واقع میشود یعنی در طبقه قرنیه که سواد عین بود
سفید و مبیض مشابه نقطه بیضا مرئی شود و از اباصطلاح اطباء
بثره و قرحه قرنیه گویند جواب ان البثره قرحه عمیقه تعقبه من الوسخ
غیر واسعه و یکون الوجع معها شدیده بخلاف الدبیله و هی قرحه
عمیقه واسعه و مع ذلک [illegible] سالت برطوبت العین و الوجع

مع

مع الدبیله قلیله علاج آن اخراج دم بود بقدر امکان بفصد
قیفال و حجامت پس تنقیه بدن و دماغ بحقنه و مطبوخ هلیله و ایارج
فیقرا و حب ذهب و احتراز از مولدات دم و اقتصار در اغذیه
بر بقول بارده مثل خرفه و سرخ و اسفناج و کشنیز پس در اوایل تقطیر
لبن جاریه و بیض باض و بعد تقطیر شیاف ابیض افیونی و اگر
وجع و ضربان ساکن گردد امید تحلیل ماده بدون جمع مدت
پدید آید و الا خالی از صعوبتی نباشد و محتاج بانضاج بتقطیر [illegible]
منضجه مثل لعاب حلبه و بزر الکتان و تقطیر شیاف کندر
گردد و بعد از ظهور مدت محتاج بجلاء و تنقیه و ترقیق و فسخ بتقطیر
شیاف ابار و تذریر بذرورات ملحمه منبته بوده باشد سوال
چیست فرق میانه رمدیکه ماده آن منجذب از عروقات داخل
قحف باشد و رمدیکه ماده آن از عروقات خارج قحف منجذب شده

باشد جواب ان المنحدر الداخل متبعه العطاس المودی بدغدغه
وحکه الجبهه والانف عند میل شئ من الماده الیه یکون یابس من
النفهم دلیلا علی ذلک وعلی نوع الماده ولایظهر الاستلاء فی عروق
الملتحم کثیرا ولایشفعون هولا بالعصب والاضمده القابضه واما
المنحدره الخارجی فتبعه انتفاخ الوجه وعروق وامتلائها وتمددها
سیما یلی الصدعین والجبهه وتکون عروق الملتحم فی هذه النوع
ظاهرة الامتلاء ویشفعون هولاء بالعصب والاضمده القابضه
علی الجبهه علاج آن اخراج ماده فاعل بفصد واسهال واضمده
وقطورات وذرورات بعد از زمان تبرید ومانند آن باید
کرد ولکن از استعمال شیاف وتقطیر سایر مغیرات قبل از تنقیه
بدن ودماغ احتراز باید کرد وسفیده بیضه رقیق ولعاب بهدانه
ویزرقطونا جایز است وطبیخ حلبه تسکین اکثر اوجاع چشم وتمکین آن

بـ

جواب

بسی ممدوح است وتضمید پنبه بزکرم کرم یا پنبه مطلق وتضمید برگ
بنگ که شاهدانه گویند مسحوق با زرده تخم مرغ وتقطیر زعفران
مداف بلبن النسا تقطیر آب کشنیز سبز وتضمید بزرده تخم جوشیده
یا پنبه بزر وزعفران در تسکین اوجاع شدیده چشم بغایت نافع ومؤثر
بود ومیرزا رضی جراح ملقب بمعالج خان گفته اکثر اوقات در رمد
تقطیر شیاف ابیض الیوم مداف به بیاض بیض کافی باشد وبسی
از ماده عظیمه را در روز ساکن نموده اجزاء هفت
اقاقیا نحاس محرق مرمکی حضض یکی چند بید ستر کنند زملد جزء زعفران
ربع جزء علی الرسم سفیده بیضه با آب شیاف سازند وچون
حمام انواع رمد را به کند ونافع در آخر ودر اول ضرر دارد خاصه
در زمستان وهوای سرد بسیار نافع است واگر رمد اطفال
رضیعه را عارض گردد باید سه روز یا تا هشت روز از اکتحال

و ذرورات و شیاف احتراز تمام نمایند و در غایت این
قاعده در بالغین واجب است و اگر التصاق چشم شدید باشد باید
که شیر دختر در پنبه پاکیزه دوشیده بر پشت چشم اطفال بگذارند
و همچنین پنبه کهنه دود کرداده بر پشت چشمها بستن جهت تسکین
وجع و ورم اجفان بغایت مفید بود و بول گرم طفل شستن
در هر صباح عظیم نافع باشد و بعد از سه روز مغز گردو و زرده را
با هم کوفته و با آب دهن در کف دست بسیار سرشته مثل مرهم
شود در روی پنبه کشیده شیر بر آن دوشیده بر پشت چشمها
بستن بغایت سودمند بود بخصوص اگر رمد ریحی بود و آنچه
از سرما حادث شود اقوی از مذکورات احتیاج افتد مثل
ذرور ملکا یا استعمال نمایند و اگر اطفال را بدون وجع ولی آنکه
چیزی در چشم ایشان افتد از [illegible] دمعه متاذی باشند و باشند

کرزی

که سبب آن رفتن آب بگوش ایشان باشد و سیلان از یک چشم دلیل
واضح باشد پس باید فتیله از پنبه کهنه در گوش جانب دمعه نهند
و بر آن بخوابند یا آنکه سفید گوش طفل را بدهن بمکند و اگر حدقه
اطفال بخارج مایل گردد باید که حضض را با شیر مرضعه سائیده با پنبه
بر پشت چشم گذارند و با آب طبیخ بابونه چشم را بشویند و اکثر
اوقات چشم را بسته دارند و از اشیاء نفاخ مرضعه احتراز نماید
و اگر از کثرت گریه اجفان سطبر شود یا آنکه بیاضی بر حدقه افتد
علاج هر دو آنست که هر صباح بول گرم علیل شسته با تاخیری
تقطیر نمایند و اگر اقوی از آن حاجت افتد نبات سفید با ربع
آن صمغ عربی سحق بلیغ نموده تکحیل و تذریر نمایند و حکماء
هنود گویند اگر کسی در عمری یا در طفولیت یکبار خون کبوتر
اهلی یا خون سگ بچشم کند گرد درد چشم نه بیند و محفوظ از رد

چشم باشد سوال چه فرقست درمیانه سبل حادثه بعروق ظاهره
در ملتحمه و در سبل حادثه بجداول عروق باطنه جواب ان السبل
ان کان حدوثه للعروق الظاهره فیکون اقل حمرة من الاخر و یکون
مع ذلک حس الحمرة فی الجبهه و فی الخدین وضربان فی عروق الصدغین
واما کانه حدوثه للعروق الباطنه فیکون لعروق فیها حمرة اشد
ویکون مع ذلک عطاس متواتر وکثرة دموع وضربان فی اصل
العین وربما کان مع صداع علاج حقنه وفصد واسهال
وبعد مداومت حمام واکتحال حاده مثل احمر الین واحمر الحاد
باشد وگویند دوای که در ازاله سبل بغایت نافع است تکیه کنند
هلیله کابلی بزرگ را نرم کوفته وبیخته بعد از ان قدری سفیده در
کره گداخته با هلیله در هاون بسایند تا مثل مرهم شود و با میل
در چشم کشند واگر کحال خوب بهم انشود بعد از بیضه کامل فصد

برچیدن و تراشیدن سبل با نهایت احتیاط بسیار خوب است
سوال چیست فرق میان خیال کاین از معده است وخیال
منذر بماء که مقدمه نزول آبست جواب ان الخیال کاین
عن المعده یکون قلیلا او معدومه عند جوده الاستمراء الغذاء
وصلاح حال المعده وصفاء العین ونقائها من الکدوره وربما
تساوت العینان فیه واما ان یکون الخیال المنذر بالماء
فلا یکون کذلک بل یبقی علی حاله واحده عند جودة الاستمراء
وتکدر فی العین ولا یلزم وجوده فی العینین جمیعاً وربما کان
معه صداع سوال چه فرقست میان خیال عارض لذکاء حس
العین وخیال منذر بالماء جواب لان سلامه الدماغ و
صفاء العین ونقاء الحواس علی ضیائها وسلامتها وسلامة
افعالها وعدم استمراء آن ال یدل علی ذکاء الحس واما فی المنذر

بالماء فاستمرار الخيال فيه وكدورة العين كما مر و بهذه من الحواس
يعلم الفرق بين الخيال العارض لذكاء الحس و بين العارض لشركة المعدة
ففهم **سؤال** چيست فرق درميان خيالی كه عارض ميشود بجهت تغير
لون اجزاء رطوبت بيضيه يا بجهت غلظت و يبس بيضيه با خيال منذر
جواب ما الفرق بينهما فهو ان خيال الماء على الاكثر واحد غير متعدد
وبعض اعراض الماء الخاصه فقد ذكرناها بخلاف خيال هذه الرطوبة
فان تغير الوان الاجزاء من هذه الرطوبة يلزمها تعدد الوان
الخيال المرئی ويتبع الغلظ الاختلاف فی عظم الخيال وصغره
حسب عظم اجزاء الغليظ وصغرها مع اتحاد لونه و رؤيته بحاله واحده
ويفرق بين هذا الخيال و بين الخيال الكائن عن المعده باختلاف
ذلك مع وجوده الهضم والاستمراء واصلاح المعده **سؤال**
چيست فرق درميان مرى كه عارض جلديه ميشود و ميانه

نزول

نزول ماء و بنظر حس شبيه هم ميباشند و در عدم ابصار نيز مثل همند
جواب ان الجلديه اذا ميت كاث اشد بياضا من الماء الا
انها غير مشققه و غير متحركه عند الغمز و منجر به عنده بخلاف نزول
الماء فانه غير خالص البياض وله مع ذلك الشفاف ما و ربما
تحرك و تفرق عند الغمز و يتبعه حجوظا فی الحدقه **سوال** فرق
ميانه ضيق ثقب عنبين كه بواسطه رطوبت باشد يا ضيق كه
بواسطه نقصان بيضيه باشد چيست **جواب** ان الاول
يكون البصر مع سليما و شكل العين فيه مستويا بخلاف الثانی فيكون
البصر مع ضعيفا و العين جهز ولا محففا **سؤال** فرق ميانه اتساع
ثقب عنبی تابع كثرت رطوبت بيضيه باشد با اتساع كه تابع
جفاف و يبس عنبی باشد چيست **جواب** ان الاول يتبعه جحوظ
العين وكثرت رطوبتها و ضعف البصر عند كثرة الضوء و قلته

عند سواد الليل و عدم سواد العين واما الثانی فيتبعه ضمور الحدقه
و نقصان البصر و قلة السيلان من الرطوبه من العين خصوصا اذا
كان سبب جفاف العين جفاف البيضه التی احدی منافعها
تنديه العين **علاج** اتباع رطوبی استفراغ بحقنه و ایارجات
و فصد قيفال و حجامت ساقين و اكتحال بالكحل محلله و عطفه و پرهيز
از مضرات عين باشد و در غير رطوبی ترطيب و تقويت و فرو
بردن چشم مفتوحه در آب بارد صاف عذب بوده باشد
المطلب الثالث فی فرق الامراض التی تشتبه وقوعها فی الاذن **سؤال**
چه فرقست ميانه دوی اذن كه بواسطه ذكاء حس سمع و ميانه
دوی كه بواسطه ريح يا ضعف حاسه سمع باشد **جواب** ان
دوی العارض لذكاء الحس يكون السمع معه سليما و يتبعه سلامة
الدماغ و سلامة جميع الحواس و ما يعرض من الريح قد يكون معه
ثقل

ثقل السمع و الحس معه و تمدد و تقدمه سبب تدل عليه و علی الضعف
و ينفع صاحبه بالمحلله و ربما وجد معه الم فی الاذن او فی الراس
يسكن احيانا و يهيج احيانا   دوی بفتح دال و كسر واو و تشديد
یاء دفع سبب فاعل و قطورات موافقه مثل شياف ماميثا و
روغن بادام تلخ و غيره و انكبابات مناسبه مثل گوشت مرغ يا
گوشت خوك يا گوشت موش يا ماهی هر يك يك را جدا جدا
با شير گاو و بچه يا مجموع را با شير بچه بخار آن انجاح انكباب
نمايند كه بخار داخل سوراخ گوش گردد بسی نافع باشد و اگر
از رياح غليظه بوده باشد و در خلاء معده و امتلاء معده
تفاوتی نكند بگيرند سداب و جند بيدستر با روغن زيتون جوشانيده
تقطير نمايند نافع باشد   چيست فرق ميانه طرش
بفتحتين كه طرش حادث بواسطه آفت من جهت دماغ يا حادثه

من جهت نفس عصب اذن باشد ان الطرش اذا كان
بشركة الدماغ متبعه نقصان باقي الحواس و تعطل بعضها و وجدت
شواهد آفة الدماغ بخلاف ما اذا كان الآفة في العصب نفسها لم
يكن شيئا من ذلك وكان الدماغ سليما وربما وجد في الاذن
شواهد آفة السمع كسوء المزاج والوجع ونحو ذلك آنچه مولودی
بود از حد بشر خارج است و آنچه عارض بود بازالۀ سبب و اخراج
خلط فاعل و تقویت دماغ و قطورات موافقه باشد و اما
وجع اذن صبیان و اطفال رضیعه را که حادث شود باید
دانست علامتش آن حضرت برازو التوی سر و کردن
و حرارت گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن اگر کسی
دست بر اذن و بر آن جانب خوابیدن بود آن
چنانست که ظاهر صماخ و دور گوش را خمیر آرد گندم با نمک [illegible]

ضماد کند

ضماد کند و از رازیانه نرم سائیده در پنبه رقیق گذاشته بدر گوش
نهند و دوشیدن شیر بگوش مفید بود و چوب نیم خشک بادیان را
بمقدار شبری یک سر از آن افروزند و سر دیگر را بصماخ نهند
چنانچه بخار آن داخل گوش شود و آب آن بگوش رود نافع
بود و اگر اقوی ازین حاجت افتد فتیله بعسل و روغن بادام تلخ آلوده
در گوش نهند یا روغن گل سرخ یا روغن کرچک یا کره گاو
با سفیده تخم مرغ ممروج نموده نیم گرم بچکانند و بیرون گوش را
نیز طلا نمایند و صبر زرد را باب گشنیز سبز بر گوش و حوالی
صماخ مالیدن بسی نافع بود و بجهت نضج و تفجر ورم گوش
اشیان تقطیر آب پیاز و روغن کرچک و لعاب حلبه بسی
نافع باشد و پشم را گرم گرم بستن مفید بود فی فرق
الامراض التی تشتبه و توجعها فی الاذن فرقها بین علاج

حس شم که بواسطه آفتی که بحلمتین ثدیین است باشد و در عظم مصفات
باشد چیست   لان فی الاول یکون مع سلامت النفس
من المنخرین و فی الثانی تعطل الاشمام   فرق ما بین بواسیر
و سرطان واجب است زیرا که علاج بواسیر بادویه حاده با تحدید
بود و هر این هر دو سرطان را بغایت موذی و مضر بلیه عظیم باشد
ان زیاده السرطان انما هی زیاده فی اللحم و رتبه و
زیاده الباسور متعلقه من جنس الثالیل و السرطان مع ذلک
فی الشق العضو و الباسور لیس کذلک   انها انچه مولودی بود
از اعلاج نباشد و انچه عارضی بود بشقه دماغ و فصد و ... وضع
فتائل قالعه و مانند آن باشد   فرق ما بین رعاف عارضه
بواسطه انخراق عروق شبکه دماغیه با انخراق غیر آن عروق
مثل سایر عروق دماغی چیست و حال انکه در خروج خون از انف
مشق

ر حکیم

مشق میباشند   ان الدم الخارج لانخراق عروق شبکه یتبعه
سبات و ضعف الحواس لنقصان ماده الروح النفسانی و برد
الدماغ و الدم الخارج من هذه العروق لطیف مشرق صاف رقیق
و اما الخارج من عروق الدماغ فیتبعه سهر و جفاف و الدم
الخارج هذا النوع یکون مایلا الی بیاض و غلیظ   فرق
ما بین رعاف خارج از شرایین یا خارج از اورده چیست
ان الخارج من الشرایین یکون حمرته ناصعه و هو مع ذلک
رقیق شدید الحراره و یخرج توثبه و صفره و اما الخارج من
الاورده فحمرته قانیه و قوامه غلیظ و سخونته اسکن و لا یخرج بتوثبه
ان انچه بحرانی بود تا ممکن باشد و قریب بغشی نگردد
حبس نکند و چون حبس واجب گردد از جانب منخر رعف
پنج بازو در ان محکم به بندند و بر زیر قرقه و پستان حجامت

و بادکش کنند و تطلیه سر بطین ارمنی و نشاسته با سرکه شد کنند و اگر
مانعی نباشد آب یخ و برف بر سر بریزند و در آن آب یخ و برف
بنشینند و اگر قوت قوی باشد رگ قیفال فصدی در غایت
تنگی کنند سریع الاثر است و اقوی از همه آنست که پوست انار
و ورق آس و مازو و کنار متساوی در آب جوشانیده
و صاف نموده با آن آب گل خمیر نموده بر سر و جبهه و صیدغین
بمالند در حال حبس کند و اگر پوست تخم مرغ را سوزانند
نفوخ نمایند نافع آید و همچنین سوخته بلغار و سوخته زاج و آب
ریحان چکانیدن بسی نافع است و از مجربی شنیدم که
انفحه را حل نموده بر منخرین بمالند قطع رعاف کند و اما اغذیه
مرعوف اکثر اوقات مزورات حامضه سرد کرده با یخ و برف
موافق باشد   فی فروق الامراض التی تشتبه و توجها

فی السن   حیث فرق مابین درد دندان اینکه
عارض نفس دندان شده باشد یا اینکه عارض عصبه که تحته
اوست شده باشد   اذا کان الوجع العارض احدّ من
السن الی نحو طرفه فهو السن نفسه و یکون مع ذلک شبیها بالخدر
و الضرس و ان کان اخذا الی اصله و نحو الحاس فالوجع لعضه
و یوکد ذلک سلامة جوهر من التاکل و الفساد   حیث
مابین درد دندان که بسبب یبس باشد یا درد دندانی که حادث
شده باشد بواسطه رفتن رطوبت اصلی   ان الفرق
بین الوجع العارض للسن من الیبس یکون عندما یرام المضغ علیه
و یکون مع السن فاسدا و ربما اشتد بالضغط لشدته بلیّه و تفتت
اجزاؤه لذلک و اما الوجع العارض لذهاب السن فیکون
جوهر السن نقیا سلیما و مع ذلک یتبع الضرس کما یکون عند شادک

الاشیاء الحامضه   آنکه از استیلاء یبس و افناء رطوبت
بود همچنانکه ناقهین و مشایخ راست ترطیب مزاج و تطلیه اسنان
بمرطبات بود و آنکه از ذهاب ماء الاسنان بود بعد از
نضج ماده بشرب طبیخ دو مثقال رازیانه با چهار مثقال گلقند سقیه [?]
دماغ بحب ایارج و مانند آن بود پس کمیه اسنان بمغز کدو
مشوی حار و بر زده تخم مشوی حار و تمر هندی با دهان مسحه ناعم
باشد   فی فروق الامراض التی تشتبه و تقع فی الحلق

فرق ما بین خناق حادثه بجهت ورم عضل حنجره
با ورم حادثه عضل مری چه چیز است و هر دو در ورم
حلق بودن شریک میباشند   ان ورم عضل
حنجره یتبعه عسر النفس من الاول حدوثه ثم یتبعه عسر الازدراد
عند تزیده بخلاف ورم عضل المری فانه یتبعه عسر الازدراد

اولا

اولا ثم یتبعه عسر النفس اذا عظم و ایضا ورم الحنجره ربما کان ظاهرا
للحس مبینا عند فتح الفم و الحلق و لا کذلک ورم عضل المری
فرق ما بین خناق و ذبحه چیست و حال آنکه در ورم
حلق بودن مشترک میباشند   ذهب بعض الحکماء ان الذبحه
یطلق علی ورم عضل المری و الخوانیق علی ورم عضل الحنجره و ذهب
بعض آخر ان الذبحه یقال علی ورم العضل الداخل من الحنجره و ای
المری و الخوانیق علی ورم عضلهما الخارج و بعضهم لا یفرق بینهما
بل یطلق الاسمین علی ورم العضلتین بالترادف و هذا الاختلاف
لا یضر مع العلم بهما و بعلاجهما   آن فصد قیفالین و اخراج خون
بدفعات قلیلا قلیلا و حجامت ساقین و تکرار حقنه لینه لطیفه
و اهتمام در جذب مواد بسافل و استعمال غراغر رادعه قامعه
در ابتداء غراغر منضجه محلله در انتها و نیکوترین غرغره در انتها [illegible]

هرکاله نشاسته و اسفرزه و بزرک با عرق نیلوفر پخته آب او را
غرغره و ثفل را به بندند و همچنین غرغره شیر کاو و تخم مرو خمیر ریش
بسیار مفید است و همچنین نیکوترین غرغره در ابتداء آن
آن عدس و جو و گلنار فارسی و پوست کوکنار گل ارمنی و تخم خطمی
تاجریزی مغز فلوس آب کشنیز غرغره کنند و بعد از فصد ذلو را
بیندازند بحلق بسی مفید بود و حکماء هنود گفته اند که نوشادر
با آب گرم غرغره کردن و بر خارج حلق طلا نمودن بسی نافع بود

فرق ما بین ذبحه و ورم لوزتین چه چیز است

ان الذبحه ورم العضل کما مر اما ورم اللوزتین فهو ورم الذی
یعرض فی اصل اللسان عن جانبی الحلق حتی یعسر اللسان عند الکلام
وایضا ان الورم الذبحه لا یظهر للحس و ورم اللوزتین یظهر بالحس من
خارج الحلق فی المواضع الرخوه   فرق ما بین خناق عارض

من

من قبل ورم عضل مری یا ورم حادثه در عضل مستبطن مری چیست
لان فی الاول یکون الالم فی الازدراد من اعلی الحلق
وحدوث الاختناق مع اسرع بخلاف الثانی فیکون حدوث
الالم بعد الازدراد بزمان طویل فی ناحیه الغذا و لا یصل الی ابطال
النفس و ان تضرر مع عظمه   فرق ما بین خناق حادثه من
قبل وریکه عارض لنفس قصبه بشود یا خناق حادثه بورم حنجره بشود
چیست   ان الورم اذا کان فی جرم القصبه فلا وجع
مع لینه و ان کان فی الجهة القدامیه منها کفی فی الوقوف علیه
ادراکه بالحس و الحس و ان کان فی الخلفه فالوقوف علیه یکون
بمنع الغذا المزور و بعد نفوذه من اعلی المری لمجاوره القصبه له
و کذلک ورم الحنجره فان الوجع به یکون شدیدا و تعسر النفس
معه یکون اشد عن ذلک کثیرا   فی فروق الامراض

الی تشنّه و توعها فی الصدر   چه فرق است ما بین شدت
حاجت بسوی نفس که سبب او ضیق الات تنفس وجود مزاحمات
و مسددات و بین آنکه سبب او ضعف قوت محرکه سر صدر باشد
واعلم ان شدة الحاجة الى التنفس مع الضيق بالمزاحمة
الشعور بها يقال موجب الضيق والمزاحمة كالورم والسدد واذا
جهد المريض نفسه مع جذب الهواء حصل الالم المتعدی واما شدة
الحاجة التابعة للضعف فلا يكون مع شيء من ذلك اعني من الثقل
والتمدد و يوجد مع ذلك اعراض ضعف القوة المحركة مثل تقدم
مرض يضعف القوة او برد نال عضل الصدر فجمده او الاسترخاء
والتشنج فعصى على القوة المحركة تحريكه   چه سر باشد در خصوص
اینکه شنیدم از حاجی سید رضی که میگفت وقتی که صبح از خواب بیدار
میشوید ملاحظه بکنید اگر تردد نفس از سوراخ بینی راست است در آن روز

بهم

بهم و غم و چیزهای محزونه بسر خواهید برد و اگر تردد نفس از سوراخ بینی
چپ است بسرور و عیش و نشاط و چیزهای سازنده بسر خواهید برد
آیا مبنی این قول بر کدام یک از قواعد حکمات   اعلم یا ولدی
بدان ای پسرک من حکماء هنود قاعده مقرر نموده اند و در اکثر امور
رعایت آن قاعده نموده خود را از اختیارات ساعت و سعادت
و نحوست آن مستغنی میشمارند و آن چنانست که میگویند هر امری از
امور بهر کوکبی از ثوابت و سیاره منسوبست و آن کوکب را بهر شخصی
نیز تعلق و نسبتی است که نظر بطالع مولود اوست و هر زمانی
تاثیر در نفس و روح آن شخص میکند و باختلاف آن تاثیر تغیری
در روح او که اشبه ما فی البدن است بعالم علو حادث میگردد
و باختلاف احوال روح انسانی نفس انسان نیز مختلف میشود
و اختلاف نفس ای پسرک من چنانست که تردد نفس گاه از منخرین

انف ظاهر میگردد و گاهی از منخر ایسر و گاهی از هر دو منخرین معا
خروج مینماید و نفس از ایمن منخر خارج گردد و این را متعلق بشمس
ساخته اند و وقتیکه از منخر ایسر خارج گردد و این را متعلق بقمر داشته اند
و اقل مدت خروج نفس از هر منخری دو ساعت باشد و اگر آن سه
روز باشد ای پسر گرامی حکماء هنود چنین میگویند که مدت نفس
قمری هر چند زمانش بیشتر باشد بهتر و دلیل آثار محموده باشد چنانچه
اگر چهار ساعت قمری خالص برآید دلیل وصول خیر و منفعت و سرور
و نشاط صاحبش بود و اگر هشت ساعت بود صاحبش معزز و مکرم
بود و اگر نفس قمری یکشبانه روز بود دلیل جاه و جلال
و سرور و مکث بود بخلاف نفس شمسی زیرا که اگر چهار ساعت
امتداد یابد دلیل حصول و آثار قران و نقصانی بود و اگر شش
ساعت بود دلیل کند بر وقوع جزئی نابر تالم دوستی و اگر هشت

ساعت برسد دلیل حدوث اسقام و آلام یکی از اقارب بود
و اگر ده ساعت بود دلیل مرض و سقم نفس وی بود و اگر بدوازده
ساعت برسد دلیل ظهور دشمن و اعدا و خصومت بود و اگر
یکشبانه روز نفس شمسی امتداد یابد خطر و خوف و هلاک بود
وای پسر گرامی میگویند در اوقات نفس قمری عزم سفر بجانب
مغرب و جنوب و بریدن لباس جدید و پوشیدن و ابتدای
تعلیم و عقد و نکاح و زفاف و تجارت و عمارت محمود و ممدوح
باشد و اما در اوقات نفس شمس مجامعت موجب حمل ذکور
بود و بوقت نفس قمری باعث حمل اناث بود و همچنین افضل و
احسن ازمنه معالجه مرض بجهت فصد و حجامت وقتیکه
نفس شمسی ظاهر گردد و دیگر بجهت ابتدای امور و دیدن ملوک
و سلاطین و اکابر و طلب حوائج و توجه بحرب و جنگ و سع

وشري غلام وكنيز وعزم سفر بجانب مشرق وشمال وتفحص مفقودات
در حين نفس شمسي مستحسن ومحمود باشد اي پسر كه من بدانكه ميكويند
ميل نفس خارجه بسوي اسفل ومحاذات دليل صحت ونعمت
وفرح وراحت وسرور باشد وميل آن باوج جاح يا فوق ضد
آن باشد وكويند در مجادله ومخاصمه وارتكاب جميع امورات
رعايت توافق جانب نفس را مستحسن ومقوي حصول آن امر
خواهد بود مثلا در محاربه اگر نفس شمسي بود مايل بجانب يمين
وراست بايد شد وخصم ودشمن را بر يسار وچپ خود بايد داشت
وميكويند اگر نفس از منخرين در يكشبانه روز خارج شود دليل
اختلال حال دماغ خواهد بود وبسي آثار بر خروج نفس مترتب
ساخته اند كه تفصيل او درين رساله موجب تطويل است
چه فرقست مابين عسر نفسي كه بواسطه ورم ريه باشد

با عسر نفسي كه بواسطه سده در شعب واقسام قصبه الريه باشد
ان العسر النفس مع الورم في الريه يتبعه الحمى والوجع المشتعل
والتمدد ويكون النبض مع موجيا ويكون سعال من غيره قوتا الا
منفجر واما عسر النفس الكائن عند السده فخال عن الحمى ويكون
معه سعال مع نفث وربما يوجد فيه الثقل من غير تمدد وربما
كان النبض في هولاء منقطع الانبساط في بعض نبضاته وهو مع
هذا يكون نفس الانتصاب   چه فرقست مابين سده
كه در اقسام قصبه ريه باشد با سده كه در شرائين وعروق
كه در ريه است باشد وجميع اينها لازم دارند عسر النفس ثقل در
ريه را ودر ماده ساده ليا باشد كه مشترك باشند
ان سده الاقسام منفصل عن باز سده في شده العسر النفس وفي
السعال والنفث وسهولت ما نفيث وقد قيل ان صاحب هذا النوع

من السده لایمکنه استیفاء نفسه دون ان ینتصب واما الحال فی السده
الشرایین فبالعکس مما ذکرناه من العلة ویکون معها عسر النفس وسعال اوقل
ولا نفث وان کان فیسیر فی آخره واما سده الاوردة فعسر النفس
یکون قلیلا جدا اذ فائدتها فی ذلک قلیلة وربما کان من غیر عسر فی النفس
یوجد معها ثقل قلیلا ولا یظهر معها عسر النفس والثقل الا مع زیادة فی
المشی قلیلة علی المعتاد او صعود فی الجبل او السلم ویکون مع هذا النوع
سعال قلیل من غیر نفث فهذا هو الفرق بینهم فافهم   چه فرق ست
ما بین ربو الریحی وربو البلغمی   ان الربو البلغمی یتبعه سعال
شدید ونفث ولیس کذلک الریحی فان وجد معه سعال قلیل
مایکون من نفث وربما یتبعه تمدد من ثقل   آن تحلیل ریاح
برقی و افنای رطوبت ریه و اگر مواد در غایت کثرت بود تنقیه
بدن باسهال واجب گردد و ادویه مستعمله در آن ملطف و منضج

غیر شدیده النسخه باید تا موید تخفیف و تغلیظ ماده گردد و بهترین
منضجات زوفا خشک اصل السوس گل گاوزبان عنب الثعلب
از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه رازیانه یکمثقال شربت بنفشه
هفت مثقال بود و انفع مسهلات آن سنا چهار مثقال ترنجبین ده
مثقال شیرخشت روغن بید انجیر هر یک هفت مثقال و اوفق اغذیه نخود
آب از گوشت خروس پر ادویه از بود خاصه در ابدان ضعیفه را
مثل مشایخ و صبیان و همچنین بعد از تنقیه هر روز دو نخود گوگرد سرخ
با زرده تخم مرغ بغایت نافع باشد و گویند هر روزه نیم مثقال نگار بلع
نمایند مفید بود و همچنین رازیانه یکمثقال با شیر گاو زرد چه نوشند
بغایت مفید باشد و گاه باشد صبیان و اطفال رضیعه را در
شبیه بخره و ضیق النفس و انقطاع نفس شبیه بآنچه در اواخر شده
گریه پدید می آید حادث گردد   آن تعلیق عسل با زرکتان

مدقوق معجون بعسل و امساک نبات در دهن و تناول حلوای عسلی و
تدهین در گوش ها دهان حاره و محافظت از استنشاق هوای سرد
باید نمود و اگر بدون آنکه گریه کنند قی آورد ممکن بود نافع باشد
و تدهین صدر نیز نافع باشد   چه فرق است مابین سعال
که حادث میشود بواسطه ماده که در نفس قصبه ریه است با سعالی
که ماده آن در اقسام و شعب قصبه یا در عروق ریه باشد
ان السعال الکائن لمادة فی القصبة یکون خفیفا قریبا مع النضج
و مع نفس یحس بخروجه من قرب و لا یکون معه عسر فی النفس و ان
کان عسیرا و اما الحادث لمادة فی اقسام القصبة فیکون بخلاف
ذلک فان السعال معه اشد و خروج النفث فیه مکان البعد و عسر
النفس اقوی و اما الحادث لمادة فی العروق فانه ینفصل
عن الاولین بقلة السعال و عدم النفث و ان وجد بعد النضج لمادة

کان

کان قلیلا   آن باید دانست که هر مرضی که مزمن گردد در وقت
بران غالب و از مبردات متضرر شود خاصه سرفه لهذا تدابیر سخنه
ریه و ملطفه مواد آن انفع تدابیر بود و آنچه درین باب مجرب است
حبس نفس است خصوصا در اسحار باین کیفیت که از سحر تا چاشت
دهن و بینی را مفتوح نباید گذاشت و تکلم نباید نمود و در حبس و
ضبط نفس بقدر امکان سعی باید نمود و بتدریج نفس باید کشید
و اگر بجهت نزول یا دغدغه در مجاری سرفه حرکتی کند حب
سعال یا گرانگبین بلوطی که در اکثر سرفها آیتی است قطعه در دهن
بگیرند و آب آن گزرا بتدریج فرو برند و بقدر امکان صبر از
حلو معده کنند و دیگر از تدابیر جامعة المنفعة استعمال مسکنات
و مجففات اخلاط و معدلات طبیعت و مقویات اعضاء مزاج
بدنست مثل حب الشفا و مزید العمر و برشعثا و معجون المبارک شاه و

ان شربتی که مقداری معتد به که تکیف ساز د شاول کند اما سعال
صبیان واطفال رضیعه آنچه از رقش غبار و دخان بود تحلل علاج
آن شرب د و شاب با نبات با شیر واغذیه وسمه و روغن بادام
وتدهن سینه وحلق بود وانچه از پس وخشونت قصبه ریه بود
آن بلعاب تخم کتان که شیر مرضعه یا آب گرفته باشند
مع نبات بالعوقی که از بهدانه ومغز بادام وکتیرای سفید و صمغ
عربی با عسل ترتیب داده باشند با اصل سوس با نبات جو با بنده
صاف نموده با رب السوس با شیر مرضعه با نبات و روغن بادام
باید داد اگر آثار حرارت وصفرا ظاهر بود کاهی ماء الشعیر و کاهی
قلیلی از رب شاه توت یا رب انار و فواصیا بدهند و مرضعه
با غذیه دافع صفرا غتذا نماید و اگر از کثرت نزول رطوبت
بود وجریان رطوبت ومخاط شاهد آن باشد آنچه

که انگشت بعسل یا بروغن کرچک آلوده کرده کاهی بر بیخهای
زبان ایشان کذاشت تا قی کنند وشبها مرضعه را قلیلی حب
الشفا یا برش یا معجون المبارک بدهند وطفل هم نیز یکی از ان
بدهند وچند پدستر با آب سائیده بر منخرین واطراف اذنین
وشقیقه و بر کفهای دست وپای بمالند وموم روغن بر سینه
مالیده با پنبه کهنه وپشم نرم را بدو دکر وپشکل الاغ داده بر
سینه وبر کوشها ببندند وشبها جهت تنویم شربت خشخاش سازد
نافع بود واگر هر روزه ناشتا یکعدد یا دو عدد از دانه سفیده
صبلی که در وسط حدقه کوسفند است خشک کرده با نبات
سائیده با شیر مرضعه بدهند اکثر انواع سعال شدید اطفال را
که از هیچ دوائی منتفع نکردیده باشند بغایت عاجل النفع بود
واسحق اتلاع مقدار نخود کوچک مرکبی سود دهند بود

وهمچنین خوردن یک قاشق کوچک از آب بارتنگ بکرم
ناشتا دادن اکثر اصناف سعال صبیان را موافق بود
چه فرقست مابین خونیکه خارج میشود از جرم ریه با خونیکه
خارج میشود از عرق ریه   اما الدم الخارج من الریه فهو
دم زبدی رقیق مایل الی البیاض واما الخارج من العروق فاشد حمرة
من الاول وغلظا وسخونه ولیس بزبدی   چه فرقست
مابین نفث الدم خارج از فوهات شرائین متصله بریه با نفث خارج
از انصداع عروق ریه   ان الدم الخارج من فوهات
الشرائین یکون ارق قواما واسخن مزاجا وانصع حمرة بخلاف
الدم الخارج من العروق الانصداع فیکون اغلظ قواما واکمد حمرة
فانه ویکون مقارنه بعض الاسباب البادیه کالصیحة العظیمه
والوثبه وغیرهما   چه فرق است مابین خونیکه خارج میشود از

عروق ریه وخونیکه خارج میشود از صدر   الکه ان الخارج من
العروق قد علمت احکامه فیما تقدم واما حکمه فی هذا فهو انه ارق قواما
واسخن مزاجا ویخرج سائلا غیر جامد ولا وجع البته ولیس کک الخارج
من الصدر فانه یخرج غلیظا منعقدا جامدا او یتبعه فی الصدر وقال
جالینوس انه یخرج علیقا ای الدم الخارج کالعلق فی لونه وشکله و
ذلک لبعد العضو الخارج والصبابه الی مجاری الریه فیجله فیهما ویتشکل
باشکال المجاری المندفع الیها   جمیع انواع نفث الدم حقنه
لینه وجذب ماده است باسافل بفصد عرق صافن وبحجامت ساقین
ودلک قدمین وشد اطراف ومنع حرکات سنعه واعمال شقه و منع
کثرت کلام وصیاح وغضب ونفس عالی وتامل باشیای حرت را قه
وترک شراب وجماعت وترک اغذیه مغثیه حاده واز اشربه نافعه
در مطلق نفث الدم عنب الثعلب نیلوفر گلنار فارسی ریشه خطمی انجبار

دو مثقال عناب دانه جو شانیده صاف نموده کهربای شمعی دم الاخوین
صمغ عربی از هر یک یک مثقال نرم کوفته و بچه مخلوط نموده آب بارتنگ
دوازده مثقال داخل نموده بنوشند نافع باشد و عصاره شربت خشخاش
و برشش عشا و شربت مورد و صندل نیز مفید و اگر سعال و حمی مقارن
نبود اشربه حامضه مثل شربت رمان و زرشک و شربت لیمو
نافع بود و شراب انجبار با آب لسان الحمل یا بقله الحمقا بسی نافع بود
و از ادویه نافع مشترک النفع دم الاخوین و کهربا و طراثیث و فادزهر
معدنی و حیوانی یکی از اشربه مذکوره یا یکی از عصارات یاد و غ
گاوی مفید بود و همچنین گل ارمنی و مومیائی یکی از مایعات مذکوره
و اگر حرارتی مفرط بود شعیری از کافور با آنها ضم کرده و بجهت منع
افراط نفث را آنچه از افیون نیز افزودن موافق و مفید بود
اما اغذیه موافقه امراض صدر بنا بر آنچه در کتاب اغذیه المرضی مذکور

مثل

مثل ماء الشعیر و اش جو یا پاچه بزغاله و حریره از نشاسته و تخم خشخاش
و کثیرا با روغن بادام و بقولات خفیفه بارده رطبه چون اسفناج و
خرفه و خیاری و نحو آن و اش کلم و شلغم با باقلاء مقشر پخته باشند
و جمیع اطعمه معریه نافع بود و ماهی غزلاله و پنیر تازه بی نمک مفید بود
و از گوشتها آنچه قلیل الدم و یابس بود چون قرقاول و کبک
که در فرایض پخته باشند بغایت نافع بود   چه فرقست
ما بین شوصه و ذات الجنب و حال آنکه در حقیقه ماده مرضیه و در اکثر
از دلایل مشترک میباشند   انهما یفترقان بالمحل و بعض الدلایل
اما افتراقهما بالمحل ان الشوصه یقال علی ورم العضل الذی فی الاضلاع
و ذات الجنب علی ورم الغشاء المستبطن للاضلاع و من الاطباء
من نقل اسم ذات الجنب الی الشوصه و جعل ذات الجنب منها
حقیقه و منها غیر حقیقه و منهم من یستعمل اسم الشوصه علی ذات الجنب

واسم ذات الجنب على الشوصه وكل ذلك غير مضر بعد معرفة حقيقتها
وخواصهما واما افتراقهما ببعض الدليل فهو ان الوجع في ورم الغشا
يكون ناخسا وميله الى الباطن وتاره يكون غالبا تتجذب معه ترقوه
وتاره مستقلا ويحس بالوجع معه في ضلوع الخلف، وتكون ساير الا
عراض المشتركه في ذات الجنب اشد منها في الشوصه والنبض يكون
منشاريا واما الشوصه وهي ورم العضل في الامراض المشتركه
فيها اخف من السعال وعسر النفس وغيرهما والنبض في الشوصه ليس
شديد الصلابه   چه فرقست ما بين ورم ريه وذات الجنب
ان الوجع في ذات الريه يحس في الصدر ويكون ثقيلا
وعسر النفس معها شديدا والنبض موجيا والسعال كثيرا واما ذات الجنب
فالوجع يكون ناخسا وفي الجنب والنبض يكون فيها منشاريا بالسعال
قليلا   چه فرقست ما بين ورم عضل داخلى در شوصه وبين ورم
عضل

عضل داخلى در شوصه وبين ورم عضل خارجى   ان الورم ان
كان في العضل الداخل لم يظهر للحس ويكون معه سعال قليل ويكون عسر النفس
معه اشد وبتبعه ازديادا الوجع في زمان الانقباض النفس واما
ان كان الورم في العضل الخارج كان ظاهر اللحس ويولم بادنى
ملامسه والوجع في زمان الانبساط   ما الفرق بين ذات الجنب
وبين ورم غشاء الكبد   ان الوجع في ورم غشاء الكبد يكون
مركبا من وجع ناخس وثقل ويتغير معه البول وربما يعارض لاصحابه
عسر البول ولا يعرض له سعال وعسر النفس وان عرضا فيسير واما ذات الجنب
فيتبعها تلك الاعراض كامر   اين علل مبادرت بتلين طبيعت
وفصد قيفال وباسليق است در دموى وحقنه لينه غير حاره معموله
در زمانست در سيم وچهارم وششم بطريق وجوب واگر احتياج باعاده
حقنه شود در دهم ودوازدهم نيز جايز است وبعد از فصد روزها

دو سیر ماء الشعیر با هفت مثقال شربت بنفشه و دو مثقال روغن بادام
بنوشند و اگر مرض صفراوی یا بلغمی بود در جمیع اوقات ماء الشعیر
با شربت شکر سفید خواهد و شیخ ابو علی در نوع صفراوی آن از جانب
موافق فصد را جایز دانسته است بل در کل انواع تجویز کرده است
لکن بنظر حقیر در سایر انواع دموی ذلوا اخص بهتر است خاصه
در اواخر مرض و سینه پهلو را با پنبه قیروطی تطلیه نمایند
پنبه زموم کافوری لعاب بهدانه و کتیرا و روغن بادام با بنفشه بادام
تر شده و استعمال نمایند و همچنین تضمید کردن سینه و پهلو
بدین ضماد گل خطمی سفید گل بنفشه اکلیل الملک آرد باقلا
بزرگ سفید ادویه را مساوی کوفته با زرده تخم مرغ مخلوط نموده
اندک گرم کرده ضماد نمایند و غذا اکثر اغذیه موافق نفث الدم
که مذکور شد نافع است و بعد از آنکه مرض آب هندوانه با شیر خشت

و ماء الشعیر

و ماء الشعیر با شیر خشت و لیموی شیرین و شبیهها چلاو با قلیه کدو مناسب
بود و در ابتداء بتلطیف غذا باید کرد و بجهت سعال حدیم الفنفث
خشخاش و آنچه از خشخاش سازند موافق باشد و با قلا آب تخمه
او بهر نوع تجویز کنند سعال را نافع و نوازل را مانع بود خاصه سعالی که
موجب قلق و بیخوابی گردد بسیار موافق باشد

فی فروق الامراض التی تشتبه وقوعها فی المعده

فرق ما بین خروج غذا از معده بجهت ضعف قوه ماسکه با خروج غذا از معده
بعلت قوه حرکت دافعه بوده باشد چیست

اما ما یخرج من المعده لضعف القوه الماسکه فیتبعه رداءة اشتمال المعده
علی الغذاء مدته بقائه فیها و تبعه الجشاء و القراقر و النفخ فی المعده
و یخرج الغذاء مع ذلک غیر محکمه الانطباخ و اما ما یخرج من المعده
بحرکه الواقعه فان کان خروجه لزیاده کمیته ضربه الافعال

قوی الثلثه اعنی الماسکه والمغیره والدافعه وان کان خروجه لرداءته
کیفیته وکانت الکیفیه بمصاحبته قبل وروده او بعده وان کانت
بعده امّا بان یتجذب الی المعده مثلا خلط اوجب ذلک الخروج
کالخلط الصفراء والسوداء اللذاع الحاد استدل علیه بمصاحبته للخارج
وما یتبعه انصبابه الی المعده من الغثیان وتقلب النفس ومرارة الفم وحموضته
وما جانس هذه الدلایل واما بان یوجب لدفعه مزاج المعده نفسها و
یتبعه اعراض ذلک المزاج کالجشاء الحامض فی سوء المزاج البارد والجشاء
الدخانی فی الحاد ومجافات المعده الغذاء فی الیابس واسترخائها
فی الرطب وعدم العطش فی البارد ووجوده فی الحاد والجفوفه فی
الیابس ورطوبة الفم فی الرطب واما ان یکون خروجه للقروح
فی المعده فیستدل علیه بمصاحبة الخارج من صدید القروح وبالالم
ویاتی اعلام القروح مذکورة فی الکتب المطوله   فرق ما بین

نقصان هضم که تابع باشد مر نقص قوه ماسکه را چیست
ان نقصان الهضم التابع لقوه المغیره یتبعه طول مکث الغذاء فی المعده
والتفاته واتصاله ایاها وحمضه فیها ونفخه ووجود النفخ والقراقر وربما
فسدته وعفنته فیها وفی هذا النوع یکون الریاح والجشاء فی المعده اکثر
واما التابع لنقص الامساک فیستدل علیه نقص زمان البقاء فی المعده
ونقص اشتمالها علیه حصوله فیها ونفخه وعدم تغیره الی نوع فاسد و
النفخ والقراقر فی الامعاء اکثر حین انحداره عنها الیها   فرق ما بین
عدم شهوة غذا که بواسطه استرخاء فم معده باشد با عدم شهوتی
که بعلت شدت برودت باشد چیست   ان عدم الشهوة
التابع الاسترخاء فم المعده یقع دفعه ولا یلزمه تغیر الهضم عن حاله للطبیعه
وربما فلج بعض الاعضاء وربما تقدم ضرر الدماغ او کان معه بخلاف
التابع لبرد فم المعده فلا یکون دفعه بل قلیلا قلیلا وتکون الشهوة

فی اول حدوثه قویه ویتغیر معه الهضم وینقضی ولا یبطل الشهوه معه الا اذا افرط وربما کان الدماغ وافعاله سالمه الا ان یشارکه المعده فی ضررها و فی هذا یکون ضرر الدماغ متاخرا عن ضرر المعده

آن بقیه معده است بقی و اسهال تسخین فم معده است بحوارشات و معاجین حاره مقویه مثل سفرجلی و استعمال مضوغات و ضمه بود

فرق ما بین عدم شهوتی که تابع باشد بر عدم احساس فم معده و ق متصله بفم معده با عدم تابع مر استرخاء معده را حاجت

ان الاول یکون المعده حساسه فلذلک متی تناول المریض لبعض منبهات الشهوه اما ما الدغدغه کالسماق مع قبض او کالقابضه المریه وجدت شهوته ولا کذلک الثانی لان الاسترخاء یلزمه عدم القوه الحاسه وربما یتبعه فالج فی بعض الاعضاء کما ذکرنا وکان معه الدماغ مضرورا

فرق ما بین فساد غذائی که بواسطه خلط متشرب در خمل معده باشد با فساد غذائی که بواسطه خلطی که در نفس معده باشد چه چیز است

ان الغذاء الفاسد للخلط المتشرب یکون معه غشی و تهوع من غیر قی و اسهال الا من الغذاء الفاسد عنده و منافره للمعده و دفعها له کذلک و یخرج حینئذ غیر مصاحب للخلط الموجب للفساد الا عند تخلص العلیل من العله و یحس فی هذا النوع بالم ما فی المعده عن سوء المزاج ماده و اما غذاء الفاسد للخلط فی جوف المعده فانما یخرج من المعده مصاحب لذلک الخلط و لا یکون معه غشی و لا تهوع و ربما کان قیا و خرج معه ذلک الخلط

فرق ما بین قی که بواسطه ضعف فم معده باشد با قی که بواسطه خلطی در معده باشد چیست

ذلک ان القی التابع للضعف یکون معه شوا[illegible] اسبابا من سوء المزاج الا فی الحال ورود الغذاء و اما کان حدوثه عن الماده فهی اما متشربه او غیر متشربه و قد علم دلیل هما فی جواب

القبض واما القی الکائن للخلط المنشرب فیها من غیر ضعف فتحر وجه القی
دلیل علیه   اقسام قی وسقیه معده بخبثه وغیره از خلط فاعل و
وتعدیل وتقویه معده است و جالینوس میفرماید بجهت تسکین غشیان
وقی بهترین همه معالجات این شربت است   آب به
مع قشر نود مثقال آب تخم مورد چهل مثقال مصطکی پنجمثقال آشنه
یکمثقال ونیم بجوشانند تا بقوام آید صبح ناشتا دوازده مثقال بنوشند
اگر رطوبی بود علاج آن نیمدانگ قرنفل ویکدانگ
پوست بیرون پسته سائیده با شربت به یا آب به یا سیب دادن
وپودونه کوهی سحوق با شربت نعناع بغایت مفید بود واگر
حاجت بضمادی افتد از گل سرخ قرنفل پوست هلیله زرد با
آب به سرشته بر معده نهند واگر صفراوی بود دستقی رب به
ترش ورب سیب وانار وشربت ریباس وزرشک وامثال

اینها

اینها علاج کنند ونیمدانگ فادزهر حیوانی با دو دانگ گل ارمنی
در آب به یا سیب یا دوغ حل کرده وشربت فواکه مستعمل جهت جمله
انواع قی وغثیان را بغایت نافع باشد   آن آب به آب
انارین آب امرود و آب سیب آب زرشک آب ازگل آب لیمو
آب نارنج از هر یک چهل مثقال با ده سیر قند بقوام آورند شربت
شود   باید دانست اگر این مرض از اکل فواکه رطبه
بر بالای طعام حادث میگردد خصوصا مطبوخ یا شمش باشد وهمچنین
از شربت آب سرد بر ناشتا خصوصا در وقت افطار صوم
یا بتبعیت غذای غلیظ بسیار حادث گردد ودر فصل صیف و
خریف بیشتر عارض گردد بنابر ضعف هضم وبان کرب وغثیان
وقلق وخفقان ووجع البطن وسوزش حلق وسستی بدن وصعر و
وخفای نبض وامتداد انف وتغیر بشره بکبودت وتشبه وجه

بوجه موتی و برد اطراف و عرق بارد و تشنج ساقین و کمودت اینها عارض
گردد و عطش شدید بدید آید که شرب آب ساکن نگردد بلکه آب مشروب
در معده گرم نشده بقی دفع شود و صبر بر عطش نافع باشد و بسا باشد
که اسهال و اطلاق براز مانند متن و مشابه غسالة اللحم طری بود و اکثر
و بخروج خراطه مودی گردد و باشد که نبض و نفس ساقط گردد و انحطاط
از علامات ردیه باید آن خوف نباشد زیرا که بعد از سکون
لهذا اهل همه سجال خود عود کنند که در سال یکهزار و دویست و پنجاه
یک از هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در دار الخلافه طهران
این مرض ردیه چنان شدت کرد در اندک زمانی قریب بیست
هزار نفس تلف شد و بحد مسری و متعدی بود مشتبه شد باطباء که
آنهم از جمله وباهای سنوات سابق است اگرچه در وبای
سابق هم بنظر حقیر وبا نبود بلکه این مرض ردیه بود الا امسال چنانچه
الحقیر

این حقیر در رساله اسهالیه بیان کرده و عجب نیست که هیضه ردیه مسری
شود همچنانکه شیخ ابو علی سینا فرموده سالی در قزوین قولنج ایلاوس
مسری شد قریب یکصد هزار نفس تلف شدند باید که مادام
که قوت قوی باشد متعرض قطع اسهال و قی نشوند بلکه اول اعانت
بر قی و تسهیل آن بشرب آب گرم و روغن بادام بکر شعه معده
نمایند و حقنه‌های لینه و استفراغات غیر عنفیه بکوشند و بعد از
نقای تام و گرم شدن اطراف در تقویت معده و تسکین قی
کنند مثل آب به و سیب و طباشیر و تخم گشنیز بو داده و تخم خرفه بو داده
و خاکشیر سرخ مال یا رب انار و پوست بیرون پسته یا شربت سیب
و گلاب سرد و سرکه سرد با نعناع خشک و تضمید شکم ببرگ مورد
و تراشه کل سرخ و سعد کوفی با سرکه و روغن گل سرخ و طلی آن نیز
و مانند آن و هرگاه در هیضه معده پاک شده و قی و اسهال

شدت و اسراف مینموده باشد و نبض و قوه از غایت ضعف ساقط
و غشی ظاهر کردد درین حال ورد بر وجه و شد عضدین و ساقین بعصابه
شود و پی و متواتر دلک قدمین و کفین در آب کرم و کلاب کرم
بهوش آورده بخوردن آب سیب آب به و تخم کشنیز بو داده و تخم از هر یک
یکمثقال و فادزهر معدنی طباشیر هندی هر یک نیم مثقال با آب انار ترش
با طباشیر نافع بود و نوم در مواضع بارده و رطبه و جهت شمال نافع باشد
و غذا فراریج مشویه منقعه در آب لیمو و آب غوره و نان خشک
با دوغ کاو آهن تاب سرد و آش دوغ و سرکه شیره ترش دو شاب نعناع
دار یا آش انار یا رب انار نعناع دار باشد موافق و نافع بود
فرق مابین شهوه کلبیه که بواسطه افراط تحلیل بدن حادث باشد یا شهوه
کلبیه که بواسطه برودت معده باشد چیست ان الاول العرض
بعد امراض افراط تحلیلها للبدن او ادمان ریاضیه مفرطه فوق او وجود حرارت

محلله

محلله فوق المعتاد و یتبع جمیع ذلک احتباس البراز ان کانت قوی المعده
الطبیعه قویه و جود هضم المعده علی اتم احواله و اما زیادة الشهوه من البرد
فیتبعه سوء الهضم و انحلال البطن و سایر دلایل ضعیف القوه و قد بعدت
ذکر ان تسخین فم معده است بجوارشات و معاجین حاره
مقویه مثل سفرجلی ممسک و استعمال مضوغات و ضمده و نطیعه معده
اکر در آن فضله بلغمی بود فصد باسلیق ایسر و حجامت بر محل طحال
اکر مانعی نبود و سبب آن کثرت انصباب سودا بود و اسهال سودا نیز
مفید باشد و اکثری از حکمای مجربین شراب را درین علت واجب
دانسته اند فرق مابین عطش حادثه بسبب حرارت معده با
باعطش که سبب او یبوست معده باشد چیست ان الحادث
للحرارت منقع صاحبه بالمبرده بالفعل و القوه و یلذ بها و لا یلزمه جفاف
الفم و لا کذلک الحادث بالیبس فان صاحبه منقع بالمرطبه سواء اکان

ببارد ها او لم یقدر ن کالماء الغیر البارد بالفعل والدهن المرطب والغذاء
الاسم   چه فرقست میان عطش حادثه از قبل ریه با عطش حادث از
قبل معده چیست   ان العطش الحادث من قبل الریه یسکن
بالهواء البارد فی الحال ویستلذه واکثر بالماء البارد بخلاف صاحب
العطش المعدی فانتفاعه بالماء البارد واکثر من الانتفاع بالهواء البارد
فرق میان ذرب وفحیش که خلفه بکسر خاء نیز گویند و ذلق الامعاء
چیست   ذلک ان الخارج من البدن بالاسهال متی کان بحاله
لا یتغیر ابدا فهو ذلق ومتی کان الی نوع فقد یتغیر فهو ذرب حتی ان
الحکماء قد عدوا فی باب الذرب فساد وتغیر من الغذاء فی المعده ولم
ینفذ الی الکبد لسدد الماساریقا ودفعه المعده لما فرتها ایاه والفرق
میان ذرب المعده ومیان ما هو من جمیع البدن ان الاول یکون خروج
الغذاء بعد وروده من المعده لا بطول مکثه ولا کذلک الثانی فان

الخارج

الخارج من جمیع البدن بدور   انواع آن سفیه رطوبات تقی اگر
ممکن باشد مقیئات مناسبه باسهال مثل ایارج فیقرا وحب صبر بعد از آن
استعمال جوارشات وسفوفات واقراص قابضه مقویه معده وامعاء
که صفت آنها را در خاتمه رساله اسهالیه بیان کردیم و سید الاتقی
در کتاب جوامع خود حقیر شرح مبسوطی با و نوشته ام میفرماید که اگر
کندر سفید وخشخاش سفید مساوی نرم کوفته از دو مثقال تا سه
مثقال با آب سرد بنوشند اسهال معدی مزمن را نافع باشد و اما
فصل
تدابیر این نوع از اسهال بجوع وتعطش وازدیاد تعب باشد و غذیه
موافقه این هر طعام خفیفی چون چلاو یا لونه یا پیه کرده بزور روغن دنبه
پخته باشند و زرده تخم نیم برگه نار دان نرم کوفته با صمغ عربی بریان
باشند وهمچنین چلاو گرم یا ماست کاو شیر طی که گرم گرم بخورند بسی نافع و
مجرب است نان که از آرد گندم وبلوط پخته باشند یا نان جو وگندم

بچه باشند که ازا دو آنشه کویند با بعضی از ربوب قابضه بخورند یا نان
خشک یا نان خشک را با متعر کردوی مشوی و نعناع و پنیر بخورند و همچنین اغذا
بلپاونرعفر اکثر اسهالهای مزمن را خاصه معده و دموی را بسبب تقدم
تدابیر مغلطه ببرده ضعیف کشته باشد بغایت نافع باشد

شیر باز کرمش حادث شود   آن اعاده شیر و سقی بر شت
نیمثقال یا بیشتر شربت خشخاش و شربت مورد و اجتناب از مزلقات
و ملینات و اختیار قابضات باشد و آنچه در وقت برآمدن دندان
حادث کردد تا بنهایت افراط نینجامد علاج نباید کرد و دیگر انواع
اسهال صبیان را الکمید بطن زیره و انیسون و تخم کرفس یا الکمید بطن و
مقعده و جاورس در سرکه خیسانیده با زیره و کل سرخ با سرکه یا برک
سماق و برک مورد کوفته بسرکه مخلوط کرده نافع باشد و پنیر تازه و فالوده
اطفال و سفوف اطفال سبنی نافع بود و لعاب ریشه خطمی و بهدانه با عرق

بید کرفته تخم ریحان و بارهنگ و اسفرزه بو داده اکر معده بهیا
ضعیف بود بسیار مفید بود و یکمثقال پوست هلیله زرد با سه نخود
مصطکی نرم کوفته با آب کرم یا کلاب دادن خاصه با ضعف معده
باشد و اسهال که با ان تب و سرفه باشد شربت مورد صبح و شام
دادن و سفوف اطفال نیز مفید بود   فالوده اطفال تخم خشخاش
سفید تخم بارهنگ از هر کدام دو مثقال تخم خرفه تخم ریحان از هر کدام
یکمثقال رازیانه نیمثقال مجموع را نیم بریان نموده بکوبند و بپزند بعد از ان
بوزن جمیع برنج نیم بریان کرده کوفته و بپخته با قدری قند فالوده بپخته در
فرو کرفتن از آتش بزور مذکور مسحوق را داخل نموده بر هم زنند و نکاه دارند
و در حین خوردن اکر قلیلی روغن بادام شیرین با او بنوشند بهتر باشد
پوست هلیله زرد مصطکی پوست بیرون پسته از هر کدام
دو مثقال رازیانه پوست نارنج پوست انار شیرین از هر کدام یکمثقال

همه را کوفته و بیخته شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال گاهی با آب سیب و گاه با آب
بارهنگ و گاه با عرق بید بخورند نافع باشد و بجهت اطفال نیم
وزن جمیع قند می افزایند   فرق میان وجع کلیه که بواسطه
حصات باشد با وجع قولنج جهت   ان الوجع الکلی یکون مایلاً
الی خلف و ینحدر مارّاً الی الرجلین یخدر و تألم معه الرجل المحاذیة
الکلیة الآلمة و یشتد فی وقت الخلو و تتقدمه فی البول رسوب رملی
او یکون معه و یکون البول قبل یوم الوجع حسناً نضیجاً و ربما احتبس معه
البول او تعسر و ربما خرج معه دم و یضرهم الحقن و خروج الریح و الثفل
بالمراجعة و یکثر افتقار فیه   فیکون الوجع تارة متسفلاً و ینشأ و تارة
اخری متعلیاً و یساراً او یاخذ فی ابانه و الحاجة مکاناً کثیراً و ینفعون اصحاب
الی الحقن المرخیة و المبرزة و ربما خرج معها ریح و شیء من البلغم و
ربما خرج لهم براز منتفخ بالریاح یطفو علی الماء و یکون بولهم غلیظا

کدرا

کدرا غیر نضیج و لسوء هضم قبل نوبة الوجع و تسیر تکون الی المسخنة المحللة الملاقیة من
خارج کالکمادات المسخنة و یشتد الوجع بحیث یتادی الی الغشی و العرق
البارد و یکون لهم مع ذلک تهوع شدید و ربما تقیؤوا بلغماً و استرخوا
نقیه   حصاة کلی و مثانه باید دانست چون طبیعت محتبس باشد
تلیین بشیاف باید نمود حقنه و مسهل مضر و ممنوع و قی بسیار نافع بود
در جمیع اوجاع و حصاة کلی و مثانه و لکن در حال وجع جایز نبود زیرا
که محرک حصاة و مقوی وجع باشد و باید هر روز در طبیخ برگ
کلم با کرفس که انجره گویند نشسته و چهار مثقال تخم خربزه مع هفت
مثقال شکر بنوشند با یک دانگ حجر الیهود یا بیشتر با شیره تخم خیار خورد
و بر کلیه و مثانه طلا کردن و در احلیل چکانیدن و چند بید ستر
بر قضیب چکانیدن تفتیت و اخراج حصاة نمایند و اقوی از آن
زبل کبوتر است با مثل آن قند سائیده و اطفال را نیم مثقال و بزرگان

یکمثقال با آب سرد بنوشند تنقیه مثانه و کلیه از حصات نمایند و انفع
ادویه مجربه نقیه حصات کلیه و مثانه خون بز نر چهار ساله در ابتدای
شیرین شدن انگور بگیرند و کیفیت گرفتن از مرحوم حکیم مومن اعلی الله مقامه
در کتاب تحفه بیان فرموده است چهار مثقال آن خون را بعد از خشک
شدن سائیده با دوازده مثقال شراب یا با آب کرفس و یا با آب
نیل که در شکاین کرک چرواش گویند بدهند که منفعت آن عجب باشد
و دیگر از ادویه مجربه رماد الارنب است و طریق احراق آن را حکیم
مذکور نقل نموده است و قدر شربت آن دو مثقال و دیگر سفوف
خراطین که از ترکیب این حقیر است تقویت تمام تفتیت حصات و اخراج
آن نموده باید و تقطیر البول و عسر آن و حرقت قضیب را بغایت نافعست
و مجرب بگیرند خراطین سلخ را در آب عذب پاک شسته
در آفتاب چنان بگذارند که گرد و غباری بآن نرسد تا خشک شود پس

سحق

سحق نموده هشت مثقال حجر الیهود زبل الحمام انیسون مصطکی مقل
ازرق با نخواه از هر یک یکمثقال قند مساوی جمیع سفوف سازند قدر
شربت دو مثقال با آب ترب سی مثقال یا با آب نیل و از جمله معاجین
عجیبه الفعل در اخراج و تفتیت حصات و تنقیه اعضای بول آتی است
این معجون که از غایت عظم منفعت و جلالت تاثیر مسمی بید الله است
اجزایش نزده جزو است و قوتش تا سه سال شربتش از یکمثقال تا سه مثقال
با آب ترب یا آب طبیخ خار خسک یا آب نخود سیاه ان
خون بز خشک مذکور رماد کور زجاج صاف سفید سوخته رماد عقرب
رماد بیخ کلم رماد ارنب حجر اسفنج که خرهای سفید بهم پیچیده درازا است
درمیان اسفنج میباشد و خاکستر پوست تخم مرغ که جوجه از ان بیرون
آمده باشد و حجر الیهود و صمغ جوز دوح از هر یک یکمثقال قطر
اسالیون دو قوشنکسطرا ایشع صمغ عربی تخم خطمی فلفل [illegible]

از هر کدام یک مثقال و نیم سحق نموده با عسل سرشته و همچنین دوائیکه در التفتیت
و اخراج حصات عدیل و نظیر ندارد و مکرر استاد اعلی الله مقامه فی تجربه
میگرفتند بوته ترب سیاه بزرگ را و سر او را بر دارند و چند موضع او را
گود کرده چهار مثقال تخم شلغم در آن گودها پر کرده و سرش را
گذاشته و خمیر آرد گرفته در آتش دفن کرده و بعد از نضج ترب
استخراج نموده سرد کرده بخورند دیگر کباب یا شوربای گنجشک که
نزد یونانیان مشهور است باطراغولیدطیس و نزد عرب عصفور الشوک
و در اصفهان سقاچی و در خراسان سوس لنک و صعوه و در
مازندران و شکابن دم لاکن مانند مرغکی اغلب خاکستری رنگ
دم درازی دارد اکثر اوقات در کنار انهار و آبها می نشیند
دم را حرکت میدهد و صدا میکند و در وقت طیران نیز صدا میکند
و هرگز راست نمیتواند پرید بلکه پریدنش بفراز و نشیب است و اکثر

غذایش

غذایش کرم خراطین است و همچنین رماد شش از رماد عقرب تیزتر است و
قوی تر بخوردن و در مجرای بول گذراندن سنگ ریزها را با بول
بیرون آورد و اگر چند روز صبح خون نر را بخورد و شب
شوربای این مرغک را بخورد شفای کلی حاصل آید انشاء الله و باید دانست
که آنچه تفتیت و اخراج حصات مثانه نماید اخراج حصات کلیه نیز
مینماید من غیر عکس   فرق ما بین وجع قولنجی حادث از
سنگ که در امعاء متولد شده با وجع قولنجی که بواسطه خلط غلیظ
بلغمی که متشبث شده باشد با معاء چه چیز است   ذلک ان
الوجع عن الحصاة تکون ناخسا و فی مکان واحد غیر منبسط و لا متمدد و ربما
تقدمه القولنج البلغمی و یسکن بالحقن المرخیة من الاتعبه (?) و نحوها من غیر
تسخین بخلاف القولنج الخلطی فانه یکون معه تمدد و ربما کان معه
ریاح فی البطن و یمر فی الامعاء و یسکن مع استعمال المسخنة شربا و کلا

وافهذا نهایته ما تیسر لی و ما یقال فیه و هو فرق عسیر باید دانست که
اقسام قولنج بنا بر آنچه شیخ در رساله قولنجیه بیان فرموده است
بسیار است و این رساله گنجایش بیان جمیع آن ندارد و طبیعت
و نفس هم به بیان معالجه بعضی از آن اقسام و حذف معالجه بعضی
راضی نمیشود اولی آنست که بیان علاج مطلق قولنج و اقسام مشهوره
کثیر الحدوث آن در کتب مشهوره و غیره ذکر نموده اند و با بعضی
از معالجات که مستعمل این زمان از استاد حبش بیکان شنیده و
خود هم تجربه نموده اقتصار شود و باید دانست که قانون کلی در
علاج آنست که اول از حقنهای لینه و شیافات ملینه خصوصا که حالی
نیز بوده باشد پس از آن حقنهای قویه و حاده بحسب اقتضای حال
علاج کند اولی از خوردن مسهل بود و از تکرار حقنه احتراز باید نمود
بلکه از تکرار اشباع حاصل آید و لکن ما بین هر دو حقنه مهلتی بقدر کفایت

و اجرا

واجب بود و کسی را که اکثر اوقات قولنج عارض میشود و لکن بسیار
شدید نباشد از این حقنه بسیار منتفع میگردند بکرر ریشه ایرسا
سیاه یکمثقال نبات زرد بیست مثقال روغن کرچک هفت مثقال
حقنه کنند و خوردن ریشه ایرسا یکمثقال و بادیان یکمثقال و
نبات و روغن کرچک هر یک هفت مثقال که خلق کثیر از تجویز
این حقنه و شربت ولی صحت یافته اند خاصه کسانی که قولنج ریحی بود
و شرب آب خالص آخر اشیاء باشد پس عطش غالب شود تا ممکن
بود اولی صبر است بر عطش والا اکتفا بقلیلی آب ممزوج بگلاب
و نبات نمایند یا آب چائی سرد کرده بنوشند و از شرب مسهلات
و مدرات احتراز باید کرد خاصه وقتی که قولنج ثقلی باشد و گاه
باشد که عقب حقنهای حاده خصوصا که بالفعل شدید الحراره
لذع و مغص و تهیج و کرب حادث گردد تدارک آن با دبان

سکنه بارده فاتره تسکین باید داد مثل دهن بنفشه و بادام و زرده
شحم و روغن گل سرخ وغیره گاه باشد که از استعمال شیاف
وحقنه تفرحی در مقعد حادث گردد اصلاح آن بصفرت بیض
برگ مورد دهن الورد مرهم نموده ضماد نمایند   حقنه لینه
که نافع است قولنج شدید را عناب سپستان بیست دانه خارخسک
گل خطمی بابونه اکلیل الملک شبت بنفشه عنب الثعلب خبازی ریشه
کاسنی از هر کدام دو مثقال کافشه سبوس گندم بزرک سفید
از هر کدام هشت مثقال آب برگ چغندر رباله فلوس شکر سرخ
گزنگبین علفی ترنجبین از هر یک دوازده مثقال روغن بادام سه
مثقال ریوند چینی یکمثقال داخل هم کرده بگرم درسه دفعه معمول
دارند   که انواع قولنج را نافع است علاوه از ادویه گوزه
سناء مکی سه مثقال انیسون بادیان تخم کرفس ریشه بادیان بزرگ

سداب از هر کدام دو مثقال بوره ارمنی نمک از هر کدام یکمثقال
در آب حل کرده بگرم بطریق مذکور معمول دارند   شیاف
که قولنج بگشاید بوره ارمنی نمک ریوند چینی مساوی کوفته و بیخته با شکر یا
گزنگبین یا دوشاب شیاف سازند یا انکه از صابون یا انکه شحم
حنظل نمک شکر سرخ وعسل قوام آورند شیاف سازند و جالینوس گوید
که چون وجعی شدید در امعاء حادث گردد با ان حمی نبوده باشد
از اکل ثوم تقصیر نباید نمود که بهترین معالجات باشد پلی سرخ را
در منفعت قولنج ریحی وکسر ریاح وعدم احداث عطش خاصیت است
که در غیر آن یافت نمیشود و مریضه یکی از اعظم خدام امامزاده حضرت
شاهزاده عبدالعظیم باین علت مبتلا شده بود بعد از یاس حکما
وحیات حقیر معالجه بعرق گوگرد کردم شافی علی الاطلاق شفای
عاجل کرامت فرمود و همچنین بسیاری از اشخاص را بعرق شراب و

جائی دادن رفع شد وغاله از شراب هم در بعضی امزجه مفید است
ولیکن بعد از یاس از همه معالجات انوقت جایز است استعمال
ازین مقوله ومحمد زکریا در حاوی در علاج قولنج ریحی میفرماید و حبی
که از ریح غلیظ حادث گردد مداوای خاصه آن تعلیق محجمه است
بکرات ومرات در سرعت نفع وازاله وجع بمنزله سحر است حاصل
اولی وانسب در معالجه قولنج از مطالعه کتب معتبره این فن غافل
نباشد زیرا که این درد مهلک ترین دردهاست نافع
قولنج ونفخ شکم ودرد معده وشانه است بگیرند زهره گاو وریوند
ریشه ایرسا کل سرگون روغن بادام تلخ ضماد کنند همین نفع را
دارد بگیرند گاورس سبوس گندم نمک خاکستر ساوی هم موضع وجع
گرم نمایند وگلاب آب زغیان گرم کرده بپارچه تر کرده بشکم
به غذا زند نافع بود اما اغذیه اصحاب قولنج باید دانست که در قولنج

بارد بادی که وجع بوده باشد وبعد از وجع تا ممکن بود اقل ان
یک شبانه روز است از طعام وآب اجتناب واجب باشد
وبعد از هضم اقتصار نخود آب ومرق شوربای چرب ملینه باجه
ادویه دار بدارچینی وزنجبیل وصعتر وزیره ومتغرها ل وسیر باید
کرد واز اجرام اللحوم انها احتراز باید نمود ونخود آب گوشت خروس
پیر بهترین اغذیه ایشان باشد وچون از نخود آب تجاوز نمایند
باید که شوربای سرکه وشیره کلپردار ونعناع دار باشد وشوربای
سرکه وقند وسکنجبین بوده باشد جایز است وحریره که بطبیب از
گلاب ومتغرها ل محلله از عسل وشکر کرده باشند موافق است
فرق مابین زحیر حادثه بواسطه احتباس ثفل باشد با زحیر حادثه از
لذع مواد حاده باشد چیست ان الزحیر الحادث
لاحتباس تتبعه خروج رطوبة هی مسمی اغراس الامعاء من غیر ثفل واذا

خرج من الثقل شیٔ خرج بالسبا و بعصر شدید و جهد مؤلم و ربما خرج معه
دم و یحس بثقل فی البطن من اسفله و اما الحادث للذع فیخرج منه اخلاط
اللذع و یتبعه حرارة الکبد و تولید خلط الحار و ما یتبعها من مرارة
الفم و العطش و انصباغ البول و یکون الزحیر مع ما یخرج من البراز
یکون متحلا ضاربا الی الصفرة و الحمرة   آن تلیین طبیعت بود
بحقنهای لینه مزلقه و شیافات و شرب منضج و مسهل مزلق با
روغن بادام و مانند آن چنانچه تفصیل از آن در رساله اسهالیه
مذکور کردیم ولیکن در زحیر انتفاع از شیاف و حقنه بیشتر از مشروبات
بود   اگر از اصول برودت بود باسافل علاج آنست
که علیل را بر جرم گرم تافته لته بر آن افکنده بنشانند و همچنین است
بر خاکستر چوب گز یا بر جاورس یا بر خاکستر پشکل گوسفند گرم کرده
در لته بسته نشانیدن عظیم نافع باشد ولاکن چندان مبالغه

نباید نمود که از حرارت ضعف قلب حاصل آید و دیگر شیاف
مغز سفالو سوخته یا فندق سوخته یا دانه سیر مفید باشد و
اجتناب از آب و هوای سرد لازم بود و غذای شیر ضیعه
فقط یا شوربای بادام مناسب باشد و آنچه از اسباب دیگر حادث
شده باشد با خف و اضعف مداوای هر نوع علاج کند و بارهنگ
و تخم ریحان با لعاب بهدانه بپچه و روغن بادام مفید بود و همچنین
بارهنگ بوداده با گلاب گرم یا سرد خاصه وقتی که سوء هضم
و هیضه بر آن سابق بوده باشد و دیگر زرده تخم مرغ با روغن گل
آمیخته بگرم علیل را بر آن نشانیده چندانکه مقعد از آنجا بخود کشد مفید
بود و در حین اراده حبس آب به شیرین و شربت به و تناول نخود
و آش انار دان و مانند آن مفید بود و مجرب است
فی فروق الامراض التی تشتبه و توجها فی الکبد   چه فرق میان

ورم لحم کبد یا ورم غشاء مجلل مر کبد   ذلک ان ورم الکبد

یکون الوجع معه یثقل ممدا او البول فاسدا او البراز رطبا والبطن لینا اما

ورم غشائه فیکون الوجع فیه ناخسا والبول معه صالحا والبراز

جافا الا ان یکون الورم من جهة المقعر من الکبد فیمنع ما یدخل علیها

من الباب والا فبعد نفوذ صفوة الغذاء الی الکبد لا یلین البطن

چه فرقست ما بین اسهال کیلوسی که حادث بشود بواسطه

سده ماساریقا با اسهالی که حادث بشود بسبب ضعف جاذبه الکبد

ان الاسهال لبطلان جاذبة الکبد وضعفها مرتبة الاعراض

الکبد من تغیر لون البدن لفساد الدم المتولد فی الکبد لبث ما قد منها

الی جمیع البدن وتغیر حال البول وبالجملة عدم الجذب وضعفه لا یکون

الا وقد حصل من تغیر الکبد ما یتبعه اعراض تتم بها الفرق وایضا

هذا النوع من الاسهال ان لا یکون دفعة وربما کان یعقب امراض

مزمنه او حاده حدا الحیث ویضعف القوی وربما یتبعه شهوة وفساد

الهضم ولیس کذلک حال سدی لان الاسهال یکون خالیا عما ذکرنا

ویحس فیه بثقل فی البطن وتکون شهوة المعده بحالها وربما کانت

اشد لشدة حاجة البدن وتقاضیة المعده مع اعانة السده   چه فرقست

ما بین اسهال که سبب او ما قبل کبد باشد با اسهالی که سبب ما بعد کبد

باشد   ان الخارج مما بعد الکبد یخرج بدوره لا کذلک الخارج

مما قبلها وایضا ان الخارج فی النوع الاول یکون کیلوسا وفی النوع

الثانی یکون اما خلطیا او ذوبان الاعضاء والاخلاط مباشیة بصور الکیلوس

هر یک از آن بازاله سبب آن باشد و در سدی تفتیح شده

کبد باشد و در ضعف تقویت آن بقیه بدن بود از اخلاط حاد

خصوصا در قرب نوبه و در رساله اسهالیه گفته ایم اگر اسهال با ضعف

کبد باشد و محرور بود دو مثقال قرص طباشیر قابض با ده مثقال آب به با رب

سبب وتضمید کبد وتطلیه مقویات مبرده واغذاء باشد ادام با نارنگ
یا با سماق یا با ناردان نافع بود چه فرقست ما بین اسهال
کبدی خونی که بواسطه سده بود با اسهال خونی که بواسطه ضعف قوه
مغیره باشد ان الدم الخارج للسده ویکون احمر غلیظا و
اسود محترقا ویکون لون البدن فی حال الطبیعه ویحس معه بثقل واما
الحادث عن ضعف القوه المغیره فیکون لون الدم غالبا وقوامه رقیقا
مائیا ولون البدن معه مائلا الی الصفره وربما یتبعه تهبج ان جفان و
الاقدام ویکون معه ذلک خالیا عن الثقل ویتغیر معه نضج البول والبراز
چه فرقست ما بین اسهال دم کبدی که تابع باشد مر ضعف
قوه مغیره را با اسهال دیگر که تابع باشد مر ضعف قوه ماسکه را
ان الفرق بینهما صعب بل مستصعب لانهما یستویان
فی الحراره البطن والبول ونتن رایحه الخارج ویستویان فی عدم النضج
دکر

وکثره زبدیه وجود ریاح فی البطن وقراقر فیه الا ان تغیر لون
البدن فی ضعف القوه الهاضمه اکثر من تغیره فی ضعف
الماسکه وایضا ان ضعف القوه الماسکه یتبعه قصر زمان
الراحه بعد ورود الغذاء وخروج دم کثیر فی دفعه لیس
کک ضعف الهاضمه فافهمه ودقق فی نظره لان هذه الفروق
من الفروق الدقیقه العظیمه الخطر فی الطب فان التدبیر فیهما یختلف
اختلافا کثیرا والخطر فی ذلک خطر عظیم فان رایت المشهورین
من اطباء زماننا لا یعلمون فی فروق امراض المشتبه مطلقا
چه فرقست ما بین اسهال الدم کبدی که بواسطه انفجار ورید
در کبد باشد یا اسهال دموی که بواسطه سده کبدی باشد
ان الخارج من الدبیله یکون مختلفا فیخرج قیح ودم
مختلط وصدید ویتقدم ذلک دلایل ورم الکبد المنفجر واما الدم

الخارج للسدد فيكون غليظا اسود كالدردی ولايكون مع ذلك
ولا قبله شيء من علامات الورم ولايكون معه ثقل وتخيف كما يخرج
من الدم   انواع دموی کبدی که بعضی ذوسنطاریای کبدی و
بعضی قیام کبدی کویند علاج ضعف کبد باشد وترک نان در
اوایل زیراکه کبد هرکاه ضعف نماید از هضم نان عاجز و برهضم گوشت
قادر باشد وحال انکه معده ضعیف برضد این بود وباید مبادرت
بحبس خون نماید بلکه هرکاه مانعی از فصد نبود فصد باسلیق باید کرد
وچون اسهال بافراط وضعف بغایت رسد عماله ماده بجهتی دیگر
نمایند مثل شد اطراف و یدین ومانند آن وتقویت کبد بکوشند
بعد از ان بحابسات اسهال خون که معدل ومقوی کبد باشد
از سفوفات واقراص واضمده واطلیه حابسه مبرده مقوی رقیق چنانچه
صفت اینها درخاتمه رساله اسهالیه مذکور شد وتدریج حبس نمایند

رضیعه وصبیان از بهترین معالجات سقی عصاره
برک بارهنگ باشد وبعد از هر دفعه که در اطلاق فارغ شوند در آب
برک بارهنک که بافتاب یا آتش کرم کرده باشند نشانیده و
خوردن نیم مثقال بارهنک با روغن بادام وشرب نیم مثقال کل ارمنی
با آب به بغایت نافع بود وفادزهر حیوانی یا معدنی در دوغ
کاوی یا آب برک بارهنک یا آب سیب ترش یا به ترش بسی
مفید بود ومرحوم میرزا رضا میفرماید حریره شیرین باشتا خوردن
در اسهالهای دموی اطفال بخوردن بلوط بوداده زایل شود
چه فرق هست درمابین اسهال دموی کبدی با اسهال
دموی معوی   الفرق بینهما بوجوه الاول ان الاسهال
الکبدی لایکون معه وجع تابه بخلاف المعوی فانها لایکون الا
مع الوجع الشدید والثانی ان الکبدی یکون مع ادوار بخلاف

المعوی والثالث ان الکبدی یلزم معه هزال البدن بخلاف
المعوی الا اذا افرط والرابع ان الخارج من الکبدی یکون شدید نتنه
الاثمن وربما یتبعه الحمی والعطش والتهاب ولا کذلک المعوی
الخامس ان الاسهال الکبدی یتواتر ویتکاثر فی حالة الجوع وخلو المعدة
بخلاف المعوی   انواع دسوی معوی استعمال ادویه
مغریه که منضج نزلق باشد سفوف مغری وحقنهای مزلقه وفلوس
هیچ مغری و دراول حقنه از ثلث ته هفت مثقال با روغن بادام
دو مثقال و پسین حقنه از برنج و برزده تخم مرغ و کاغذ آلی
سوخته و روغن گل سرخ بسی مفید و مجرب بود و دو مثقال
صمغ عربی با آب سرد و یکمثقال بزرالورد با آب برگ بارهنگ علاج
شافی بود و اگر قوه مساعدت نموده و مانعی نبوده باشد علاج
آن فصد باسلیق و فلونیا باید کرد   چه فرقست ما بین یرقان

حادثه

حادثه مر امتلاء مراره از صفرا با یرقان حادثه بسبب سده که در
مجری مراره واقع شود   اما الفرق بینهما فهو ان الحادث لامتلاء
المراره لا ینعدم معه انصباغ البراز دفعه ولا ینقطع صبغته بل لا بد من اندفاع
شئ من المراره الصفراء الی الامعاء وتزید صبغ البول مع الامتلاء
ولکن تزید الثقل معه واما الیرقان الحادث عن السده فیقدم معه
صبغ البراز دفعه ویشتد معه صبغ البول الکائن لسده فی مجری
المتصل من المراره بالامعاء والکائن فی مجری المتصل من الکبد با
لمراره فصبغ البول دفعه وانقطاع صبغ البراز قلیلا قلیلا ولا یوجد مع
ذلک من الثقل کما یوجد مع الامتلاء   چه فرقست ما بین یرقان
حادثه بواسطه سده و مجری مراره متصل بکبد باشد با یرقان بواسطه
سده واقعه در مجری مراره متصل با معاء باشد   ذلک آن
الحادث لسده الواقعه فی المجری الاعلی عن المراره ینصبغ البول معه

اولا وتعدم صبغ البراز قليلا قليلا بخلاف السدة الواقعة في مجرى المتصل
بالامعاء فينقطع معه انصباغ البراز دفعة ويتاخر بعده انصباغ البول بقدر
امتلاء المرارة ثم يحدث اليرقان   چه فرقست ما بين يرقان
حادثه بسبب سخونت عروق با يرقان حادثه بسبب سخونت كبد
ان الاول يكون الكبد سالمة والبول نضيجا حسن القوام ولعدم
معه دلايل سخونة الكبد كالعطش والقى الصفراوى وهذا النوع يحدث
قليلا قليلا وربما كان غير عام لجملة البدن واما الثانى فيحدث دفعة
ويعم جميع البدن ويعدم معه البول النضيج ويتبعه اعراض سوء المزاج الكبد
الحار وقد علمت فيما مر   يرقان در جميع اصناف ازاله سبب
وتفتيح سدد وتنقيه بدن از خلط غالب فاعل بود الا در بحرانى
كه اعانت طبيعت بود در دفع بتوسيع مسام وتليين جلد وترقيق ماده
وبر همين قياس باشد يرقان اسود كه از ايرقان سددى گويند وما

دان

دانست كه در يرقان سددى كه سده ما بين مراره وامعاء باشد كه آنرا
يرقان قولنجى نيز گويند حرارت بمبردات نشايد نمود واز جمله مسهلات
صفرا قرص بنفشه است چهار مثقال با سپت مثقال شكر سرخ وده
مثقال گلاب بنوشند وهمچنين مسهلى كه در اكثر امراض صفراوى نافع
باشد   آن نسخه مكى چهار مثقال پوست هليله زرد سه مثقال
گل نيلوفر ريشه كاسنى تخم كاسنى هر يك دو مثقال تمر هندى دوازده
مثقال همه را خيسانيده وجوشانيده صبح صاف نموده ترنجبين با شير خشت
پانزده مثقال در آن ميان حل كرده بخورند اما اغذيه اصحاب
يرقان آش انار وآش زرشك وآب غوره وآب ليمو ونارنج
وديگر آب انار وآب هندوانه ومغز خيار با سكنجبين وكاهو نافع
باشد وماست گاو ودوغ گاو وآش دوغ همه مفيد باشد وگوشت
ابتلاع سمك صغار جى نافع بود ودر يرقان اسود بخورد آب با گوشت غاليه

یا جوجه خروس و آش سرکه شیره چغندر دار و آش سکنجبین نعناع دار مفید باشد

فرق ما بین استسقائیکه بواسطه سده در مجرای کلیه باشد با استسقائیکه

بواسطه ضعف کبد باشد جهت ذلک ان الحادث سدة

فی مجاری البول بعدم معه البول و یقول و یکون احوال الکبد سلیمة الا اذا

طالت مدته بخلاف الحادث لضعف الکبد فیکون معه دلایل الضعف

من اصفار البدن والوجه و تهبج العینین والقدمین و لین البطن و ضعف

الهضم و کثرة الریاح و رقة البول و ترهل البدن جمیع اقسام

ارتکاب تدابیری که مانع تولد فضول و رطوبات باید نمود و از جمیع ملطفات

و مغلظات و مسددات و اکثار اغذیه و اشربه اجتناب باید نمود

و اسهال رطوبات و ازاله سبب رقی و تدریج با غذاء غیر شدیدة

السخونة و تحلیل ریاح و تعدیل مزاج کبد و تقویت کبد بوده باشد و بهترین

مسهلات و منضجات ایشان که خالی از ضرر است و متاخرین از اطبا کلاً

مثقوب باشند جهت منضج با جزری افسنتین رومی خارخسک

گل گاوزبان اصل سوس بنفشه پرسیاوشان هر یک دو مثقال تخم کاسنی

تخم خیار هر یک دو مثقال رازیانه یکمثقال ترنجبین پنجمثقال شربت

دینار سه مثقال در بعضی امزجه تا پنجمثقال است مسهل افستین

رومی عنب الثعلب بنفشه گل سرخ ریشه کاسنی هر یک دو مثقال

پوست هلیله زرد سنا مکی هر یک سه مثقال ترنجبین دوازده

مثقال ریوند چینی یکمثقال روغن بادام دو مثقال و اگر کبد

حرارت داشته باشد یا ورم در کبد باشد دوازده مثقال

فلوس خالص اضافه باید نمود و اگر استسقای لحمی بسبب حرارت

کبد یا ورم آن یا احتباس خون معتاد الخروج مثل خون حیض و

بواسیر بود فصد باسلیق نافع بود و مجرب بوده باشد

شربت دینار که مستعمل حقیر است تخم کاسنی ریشه کاسنی

هریک هشت مثقال گل سرخ تخم کشوث در کتان بسته هریک
پنجمثقال نیلوفر گل گاوزبان هریک دو مثقال خیسانیده و
جوشانیده صاف نموده با شکر هشتاد مثقال بقوام آورده از
آتش بر داشته ریوند چینی بسیار خوب هشت مثقال نرم سائیده
مخلوط نمایند قدر شربت سه مثقال تا پنجمثقال   مستسقین
باید دانست که واجب است در تقلیل غذا و آب ایشان
نهایت اهتمام نمودن حتی اینکه گفته اند بوزن باید داد و آب
ایشان باید که سه من تبریز آب را با یک سیر سرکه کهنه بجوشانند
تا ثلث آید پس سرد نموده بنوشند و زیاده بر سه وزن
از غذا هم ننوشند حتی اینکه بعضی گفته اند که رویت آب ایشان را
مضر بود اگر بگلاب و عرق رازیانه و عرق کاسنی و گاوزبان
و مانند آن بحسب مزاج بدل آب اکتفا توانند نمود یا مخلوط بآب

بسیار

بسیار بهتر باشد و بهترین اغذیه نخود آب با گوشت کبک و کبوتر و
تیهو و عصفور و مانند آنها با زیره و دارچینی و هل موافق باشد
و بعضی از شبها طعام بابونه و شبت با دارچینی و زعفران هم جایز
بود و در استسقای اقتصار بآب انارین و آب هندوانه با سکنجبین
و خربوزه و گرمک و کاهو باید نمود و سرکه که از مسکنات عطش
و مفتحات سدد مستسقین است و زرشک و آش آن در همه احوال
موافق باشد   فرق ما بین صلابه طحال که بواسطه ورم
باشد با صلابه طحال که بواسطه ریح تحته او باشد چه خبرت
ذلک ان الصلابه عن الورم یندفع الطحال معها بالحس ولا ینغمز ولا یندفع
ولیس کذلک الحادث عن الریح فان الطحال معها ینغمز فی جوهره
وربما کان قرقره عند الغمز بخلاف الاول وربما یتبع الثانی
فساد اللون بخلاف الاول   آن اگر گرمی در خون بوده باشد

اول فصد اسلیم و بعد فصد باسلیق باید کرد بعد از ان شربت
زوری با عرق کاسنی و مسهلات سودا التضمید طحال بسرکه کهنه
اشق پوست ریشه کبر پودنه سداب سرکه گلاب روغن گل سرخ
طلا نمایند و تریاق اربعه و اطریفل هم نافع باشد و اصحاب تجارب
گفته اند اگر جهت صلابت طحال کاغذی بقدار ورم طحال بریده و بعسل
مالیده و خردل نرم کوفته بر آن پاشیده ببندند نافع باشد و اطباء
هند جهت طحول تضمید نموده اند بدقیق کرسنه با نفطه سفید خمیر
کرده علاج نافع بود و مجرب یافته اند و دیگر آنکه هندوانه زاید و
نصف کرده نصفی را بر محل طحال محکم ببندند و اول وجع شدید
پدید می آید پس زایل و ساکن میگردد اما اغذیه که مریض طحال را موافق
و نافع بود آش سرکه شیره گل پر و نعناع و برگ چغندر و کاسنی و کبر
در آن پخته باشند و سکنجبین سکنجبین حامض و ترشی سیر و ترشی بادنجان

باطعام

با طعام شبت و بابونه و ترشی بلا و همه نافع است و بالجمله اغذیه که
از سرکه ساخته باشند بسی مفید بود   فی فروق الامراض
التی تشتبه وقوعها فی الکلی   فرق ما بین رمل و سنگی که از کلیه
خارج گردد و سنگی که از مثانه خارج شود چیست   ذلک ان
الخارج من الکلی یکون اصفر او احمر و یکون معه الوجع فی القطن و بمکان
الکلی و لا یخرج دفعه و اما الخارج من المثانه فلونه الی البیاض و یخرج دفعه
قلیلا قلیلا و یکون معه الوجع فی المثانه علاج مذکور شد در فرق
قولنج و حصاة   فرق ما بین ورم در نفس کلیه با ورم در غشاء
و عروق کلیه چه چیز است   ان الورم الحادث للحم الکلی
یکون الوجع معه قلیلا ثقیلا و ربما احتبس معه البول او اقل فاما ورم
العروق فیحتبس معه البول و یکون وجعه ناخسا و غایره و اما ورم
الاغشیه فیکون الوجع معه ناخسا و لا یحتبس معه البول   فرق

با این وجع کلیه بعلت ورم و با وجع کلیه که بعلت جمع شدن بول
واحتباس بول در او چیست   ان الوجع لاجتماع المائیه
یکون ثقیلا ونخس فی موضع الکلی فتخفه بول وتقدمه احتباس البول
ویعدم معه عدم الورم واما الحادث من قبل الورم فیتقدم
الوجع فیه علی احتباس البول ویکون الوجع مع شواهد الورم کالحمی
والعطش والحرارة الموضع فی الحار وبرد الموضع والانتفاع بالمسخنة
فی البارد   فرق با این وجع کلیه بواسطه حصاة با وجع کلیه بواسطه
ریح چه چیز است   ان الوجع فی الحصاة تقدمه البول الصافی
والرملی واما الحادث عن الریح فیکون الوجع خالیا عن الثقل و
ینتفع بالمسخنة والمحللة   فرق با این تعسر البول که بواسطه ورم
مثانه بوده باشد و با تعسیر که بواسطه حصات مثانه باشد چه چیز است
ان عسر البول مع الورم لایکون دفعة بل قلیلا قلیلا ویکون

مو

معه الالم شدیدا واذا غمز زید الوجع ولا تسقط فی الغمز علیه وربما
ظهر اللمس ویکون معه الم متمدد وربما کان معه غشی وتشنج واما العسر
للحصاة فانه یکون الم ناخسا ثابتا وتقدمه بول رملی وربما تحرک العلیل فخرج
البول وتبع ذلک حکة القضیب   فرق با این تعسر بولی که بواسطه
خون منجمد در مثانه باشد با تعسر بولی که بواسطه حصات باشد چه چیز است
ذلک ان العسر التابع للحصاة یوجد معه ما ذکرنا لها من الدلائل
المتقدمه والعسر التابع للدم الجامد تقدمه خروج الدم مع البول
واعقبه تعسر البول   فرق با این تعسر بولی که بواسطه حدت و
تیزی او بوده باشد با تعسر بول که بواسطه حصات بوده باشد
چه چیز است   ان التابع لحدة البول یتبعه اعراض موجبة لحدة
کالحمی الحادة وغلبة الخلط الحادة والصفرا ویتبعه انصباغ البول
وحراقة الرائحة وتعسر البول مع شعور لذعة عند ارادة اطلاقه

للخروج واما تعسره للحصات فیعلم مما مر فیه دلایل الحصات
فرق مابین احتباس بولی که بواسطه سده که در مجری فوق مثانه باشد
با احتباس که سده در مجری تحت مثانه باشد چه چیز است
ان الحادث لسدة فی مجاری العالیه یفرق منه المثانه فلا یصل الیها
ویخلط المثانه لذلک عن الثقل والتمدد وبخلاف السده فی المجاری
السافله فان المثانه یوجد مملوة ویحس مع ذلک بالثقل والتمدد
فی مکانها   فرق مابین احتباس بولی که سده در اصل قضیب باشد
با احتباس بولی که بعلت شدة امتلای مثانه باشد چه چیز است
ان الاحتباس التابع لامتلاء المثانه یکون احتباس البول
بعد امتلائها من البول ولیس کذلک الحادث عن السده فان
الاحتباس معه یتقدم علی امتلائها ویکون معه ایضا الدلایل الاد
کالدم الجامد الحصاة   فرق مابین عسر البول که بعلت جفاف

اطراز

رطوبت آلة قضیب باشد با عسر بولی که بعلت حدت و
شدی بول بوده باشد چه چیز است   ان التابع لجفاف
الرطوبه یتبعه هزال البدن وتخافه وتقدم حمیات موجبه لذلک
وتدبیر مسخن مجفف ویوکد ذلک جفاف الاحلیل وقحله واما الحادث
لحدته فیتبعه شعور بلذعه وکلما خرج منه شیء زاد تعسره ویخرج البول
مع صبغا حاد الرایحه کام   فرق مابین عسر بولی که بعلت ضعف
جاذبه کلیه باشد با عسر بولی که بعلت ضعف دافعه کلیه باشد
چه چیز است   ان التابع لضعف الدافعه یکون معه الکلیتان
مملوه من المائیه ویحس بثقلها وتمددها وامتلائها ایاما ولیس کذلک
الحادث لضعف الجاذبه فانه ربما یتبعه لین البطن والاستسقاء
الاحتباس بالثقل فی موضع الکبد   مشترک النفع جمع اقسام
ان استعمال آبزن وحمام وتکمید وتضمید وشرب مدرات بوده باشد

وفصد باسلیق وصافن وماء الشعیر با شربت بنفشه نافع باشد وهمچنین

هشت مثقال آب سرگین خر یا اسب بنوشند در گشودن بول

مفید است و دیگر تخم خیار وخربزه وکرفس وتخم خرفه ومغز تخم

وتخم کدو وتخم خشخاش هریک دو مثقال در آب شیره کشند

با شربت بنفشه هشت مثقال یا با نبات سفید سه مثقال تا شب بنوشند

خاصه اگر با عسر بول حرقت هم باشد بسیار نافع ومفید است و گویند

کافور قیصوری در احلیل نهند بول بگشاید وهمچنین کل حبس را

کوفته آب او را بر عانه مالند وثفل را ضماد کنند بول بگشاید و

خوردن سفوف خراطین با ماء الشعیر یا با شربت بنفشه یا آب برگ کرفس

گرگ چرواش که بعربی شیل گویند بسی مفید ومجرب است واما عسر

بول اطفال رضیع وصبیان اگر بسبب ریگ وسنگ گرده ومثانه

باشد باید که دهن عقرب بر زهار وگرده مالیدن وبا حلیل

بچکانی

چکانیدن مفید بود وهمچنین خاکستر عقرب را با پیه انجیر بود داده کوفته

بر پشت عانه کرده بستن واز آب طبیخ چند عدد عکه که کلاغ چاره باشد

وکلاغ پیس بطریق مذکور آبزن ساخته بغایت مفید بود واز

مناولات آنچه رضیع تواند بخورد مرضعه بخورد واما اغذیه آن

نخودآب بازردک وگوشت چرب بچه واش شلغم واش

کلم بازیره ومغز هل ومغز خیار وآب هندوانه وخربزه وکرمک

واگر حرقت بوده باشد نخودآب با ادویه حاره ولحوم صید

وشرب ماء العسل وسیر وپیاز همه موافق بود ودر اوایل اجتناب

از حوامض وقوابض ومالح وحریف واجب دانند   فرق

مابین تقطیر بولی که بعلت استرخاء عضل مثانه باشد با تقطیر بولی

که بعلت حدت بول باشد چه چیز است   ان التابع لاسترخاء

العضل یتبعه عدم الاحساس بالمندفع من البول عن المثانه وعدم

علامات الحدة وربما يتقدم ذلک سقطة او ضربة على قفاء العجز
واعقبه التقطير وربما يتبعه استرخاء عضو آخر كالشرج وليس لک مع
الحدة فانه يعلم ما تقدم في دلايل الحدة بلذع البول وحدته
آن بمدرات بارده وماسک البول واشباه آن باشد واگر
در مشایخ ومبرودین عارض گردد وبعد از قی واستفراغ بحب مش
وهر روزه در آب کوکر نشانند وحب فولاد مکلس بدهند واگر
کاهی معجون مبارک با فلونیا با قلیلی تریاک بخورند نافع باشد وقرصی که
حبس تقطیر البول حار وحرقة البول وعسر البول ولول المثانه نافع
باشد وقرص انیت صمغ عربی تخم خشخاش مغز تخم خیارین تخم کتان
نشاسته یکدرم وسه مثقال تخم کرفس یکمثقال نرم کوفته با آب قرص ساخته
هر صبح یکمثقال با شربت خشخاش بخورند وسفوف تخم کشنیز خشک بو
داده وبلوط بو داده وکندر نافع باشد   نخود آب با گوشت

کبوتر

کبوتر وتیهو وکبک وسار ولحوم صید با توابل حاره واکل سیر و
پیاز وانجیر خشک ومداومت حمام نافع باشد ومفید بود
فرق ما بین نفوظی که حادث بشود بسبب اتساع عروق ضوارب یا
که در قضیب وحوالی قضیب است یا انعاظ حادثه بسبب ریح در
جوف عصبه قضیب است چه چیز است   ان الحادث
المریح المتولده في المذکر يكون مع اختلاج الذکر وربما کان يعقب
جماع مفرط ولا کذلک الاول فانه يتقدم معه اختلاج ويكون بعد
ترک الجماع مدة وکثرة فکر في الجماع واکل اطعمه معينه على ذلک فيقوى
السبب في ذلک فالداعي اليه   فرق ما بین سیلان المنی
بعلت رقت وبا سیلان منی بعلت ضعف قوه ماسکه چه چیز است
ان الاول يكون المنى الخارج فيه نضيجا كثير متشابها الاجزاء
في الرقة وبطىء اوقات خروجه واما الخارج لضعف القوة الماسكة فلا

یکون نضجها بل یکون غیر متشابه الاجزاء ولاتبقی اوقات خروجه
فرق مابین قیله امعائی با قیله ثربی چه چیز است و هردو در انتفاخ و قرقره
صفاق و اتساع مجاری ونزول جسمی بکیس انثیین شارک میباشد
ذلک ان قیله الامعائی یتبعها احتباس البراز و قیله
الثرب یتبعها نقصان الهضم ولا یتبعها احتباس البراز
آنست که شیخان وصبیان واطفال رضیع و مرضعه از اشیاء
مزلقه و نفاخه حذر فرمایند و در اطعمه وغیره کاسر الریاح مثل
زیره و بادیان و مصطکی وکرد و یا مانند آن تناول نمایند و
اطفالرا از کثرت گریه منع کنند و غیر اطفالرا از حرکات خصوصا
بر امتلاء خصوصا عنیفه حذر فرمایند و عفص و مصطکی و سرشیر و
انزروت و نانخواه نرم سائیده با آب زاج سرشته بر لته پشمینه
طلا کرده بر عانه و گشتهای ران محکم ببندند و همچنین عفص کلنار
کندر جند بیدستر مومیائی سرشیر بطریق مذکور با آب زاج سرشته ببندند
و چون خشک شود مکرر تر کنند و ببندند خصوصا در شبها که ساکن
میباشند انفع بود و بهتر آنست که کیسه مثلثی پر از زیره و رازیانه
کوفته کرده و بر پشت زهار زیر فتق ببندند و اکثر اطفال صغیره را
به تکرار اطلیه از خضیه و زهار ببرگین گوش و ریشه حل کرده از
نفخ و ورم آن خلاص شوند و همچنین تکرار اطلیه مغز ساق حمار
در اطفال صغیره مجرب بود و تکرار تقطیر شاک و جند در روغن
زنبق حل کرده با حلیل در فتق ریحی لسبی نافع بود
فی فروق الحمیات چه فرقست مابین حمی یوم سده که
حادث شود آن سده در فوهات عروق حمی یوم که سده
در فوهات حادث شود از خارج بدن ذلک ان
سبب البادی فی الثانیه کالمشی فی المواضع القریبه والوقوف

بها والاانذ فان في الرمل والتراب وبالجمله تقدم سبب موجب لذلك
وبقاء لون البدن بحاله وانحلالها عند العرق بخلاف الاولى
فان السبب البادي فيها يكون معدوما ويكون معها ثقل في البدن
وكسل وتمطي وتقدم حد وثها التدبير الغليظ وترك الرياضه ومن
دلايلها الخاصه عدم العرق ولا تقلع الحمي ولا يسرع انحطاط هذه الحمي
كاسراع تلك   آن بعد از تفتيح سده وتنقيه مجاري
شرب شراب ابيض رقيق بسيار نافع بود وتعريق بحمام رطب معتدل
نافع باشد وبالجمله در علاج اكثر از حميات يوميه تبريد وترطيب اغذيه
واشربه بعد از ان بحمام مرطب معتدل بسيار نافع باشد   چه فرقست
ما بين حمي سدديه كه حادث ميشود بسبب كثرت خون با حمي كه
حادث ميشود بسبب غلظه اخلاط   ان الاولى يتبعه تمدد
البدن وثقله وانتفاخه وحمرته وبالجمله علامات امتلاء من الدم

لز

وتسريح صاحبها بالفصد وربما عقبه قطعها يقينا وليس لذلك الثانيه
فيكون الحمي معها احد ويتبعه هزال البدن ويكون البول اغلظ وفي
الاولى اصبغ واكدر   چه فرقست ما بين حمي سدديه از مطبقه
با حمي غليانيه از مطبقه   قال بعض الاطباء المعاصر لا حاجة الى التفرقه
منهما لان التدبير فيهما متقاربان   الفرق بينهما عسر اذا دقق
النظر فيهما فيحصل الفرق بينهما اتم في صواب العلاج والوقوف على كميه
ما يحتاج اليه في الادويه اما الفرق بينهما فتكون الحراره في الاولى احد
وظهور آثارها في الباطن اكثر من الظاهر ويكون النبض فيها مستويا
منتظما والبول معها الى رقه ما هو واما الثانيه فيكون الحراره معها اكثر
واثرها في الباطن والظاهر متساويا ويكون لون البدن احمر وكذلك
العينان والوجه ويختلف النبض في العظم والسرعه والبول معها الى
غليظ وكدر ما هو   سونوخس ومطبقه بعد از طغيان از امتلاء

معده از غذا و خلط صفرا مبادرت بفصد واجبست و اخراج خون
کثیر بفصد قیفال و اکحل و باسلیق در روز دویم و چهارم و هفتم
و از ان تاخیر جایز ندارند و اگر بسببی از اسباب در فصد ازین ایام
تاخیری افتاده باشد ازاله سبب باید کرد بمنضج و حقنه متعارفه معموله
فیما بعد سابع یا بعد از عاشر نیز بوده باشد فصد باید کرد و گاه باشد
تنقیه و تثلیث فصد احتیاج شود و اخراج خون بچندین دفعه بهتر از یکدفعه
میباشد و اگر موانع فصد اکثر و اقوی بود از حجامت و ترعیف نباید
گذشت و عمده در وجوب فصد و عدم آن قوت علیل باشد
پس اگر قوت قوی باشد هر چند که سایر امور و احوال مقتضی و موافق نباشد
ترک فصد یا حجامت نباید نمود و با ضعف قوت هر چند که جمیع
احوال موافق باشد فصد جایز نبود و اگر این حمی تخمه یا عسر الهضمی باشد
تا رفع انها نشود فصد موقوف باید داشت و بدون این تنقیه نیز

تاخیر در فصد جایز نبود زیرا که اگر فصد نکنند و علیل را یا رعاف
یا عرقی اتفاق نیفتد خوف فوت فجاء یا حدوث سرسام باشد
و اگر بعد از رابع عشر که اسبوع دویم باشد بقیه از ماده حمی
در عروق باقی بوده باشد و طبیعت مایل بود [illegible]
تلیین نماید و اگر آب کاسنی تازه پیدا شود بیست مثقال آب کاسنی
داخل کنند و بعد جهت ازاله و تنقیه فضول در بدن و تحلیل آنچه
در عروق مانده باشد شیره های خنک مثل تخم خیارین و تخم خرفه
و تخم کشنیز هر یک یکمثقال در آب کاسنی یا در عرق کاسنی شیره
کشیده یا شربت بزوری هفت مثقال یا با سکنجبین دوازده
مثقال پنج روز ناشتا بنوشند بسی نافع بود اگر سعال و سرفه
نباشد و الا ماء الشعیر یا شربت بنفشه بنوشند محمد ذکریا گوید
در علاج مطبقه اگر در فصد اهمال و تاخیری شده باشد اعتماد

بخوردن آب سرد شدید البرد باید نمود و آنقدر در تکرار آن تواتر
در خوردن آب سرد باید فرمود که بر داخل و خارج بدن مستولی
گردد و لرزه در بدن حادث شود پس اگر تب و حمی ساکن و
منطفی نگردد اعاده آب سرد باید نمود تا وقتی که زایل شود و بعد از
آن تدابیر حمی لینه مشغول باید شد و درین تدابیر اصلا خطری
نباشد و در ورم معده و کبد نیز در حین شدت احتیاج بسقی
ماء بارد باک نباید داشت و علامت شدت احتیاج شدت
حرارت و التهاب حمی و هیجان قلب و خفقان و عدم انطفی
و انتفاع از مبردات بود و اگر در فصد تاخیری نشده باشد
بعد از ان تطفیه حمی بسقی ماء بارد و بسقی ماء الرمان با گلقند یا ماء الشعیر
یا سکنجبین یا قرص ورد نظر باقتضای حال و آخر مداوا باید نمود و
بباید دانست که آنچه منع تمام در حمیات حاده از خوردن آب

سرد مینماید ورم کلیه و ریه و ورم مثانه و حجاب صدر است
که در اورام مذکوره احتراز از آب سرد واجب باشد و باقی علاج
و اغذیه آن در ذیل حمی محرقه معلوم خواهد گردید   چه فرقست
مابین حمی محرقه حاصله از صفرا یا حمی محرقه حادثه از بلغم مالح
ان المحرقة الصفراویة یشتد الالتهاب و العطش و سواد اللسان
و صفرة اللون و حدة ملمس الحرارة و صفرة البول و رقته و مرارة
الفم و ان المحرقة البلغمی یقل معها العطش و الالتهاب و الحدة
و یکون معها ملوحة الفم و غلظ البول   چه فرقست مابین محرقه
که ماده او در عروق حوالی قلب باشد یا محرقه که ماده او در
عروق حوالی معده باشد   و اما فی الاولی فیکون
سکونها بالهواء البارد و بالمشمومات الباردة و بالصیاحیها
من المنافع فی ذلک ابلغ و اسرع و کذلک ما یضمد الصدر

و نواحیه و ربما تبع به الغشی و اما الثانیه فیکون سکونها بشرب
و ضمه به المعده من المبرده و الانتفاع به اسرع و کذلک وجود
التهاب فی المعده و ما حولها   آن تبرید و ترطیب و تطفیه
و تلیین طبع بحقنه ملینه مستعمله درین زمان و شرب آب سرد
خصوصا در انتصاف نهار زیاده محتاج باشد و حین ضعف و
هذیان و اختلاط ذهن اگر از طلب آب غافل باشد لحظه بلحظه
در تجرع آب اهمال نباید نمود و وضع کتان مغموسه از آب حیار
آب کاهو آب گشنیز سرکه و صندل سرخ بر مقدم راس مالیدن
اینها به پیشانی و کف دست و پا در حین شدت بی خوابی
از خوردن شربت خشخاش مانعی نباشد و در تابستان تطلیه
سینه و حوالی قلب از آب سیب آبه و گلاب آب خیار
و آب گشنیز سبز آب کاسنی تر صندلین کافور نفع عظیم بود

و اگر کدورت و حمرتی در قاروره بود و خون غالب و مانعی نباشد
در چهارم دهم فصد مفید بود   عنب الثعلب گل خطمی خبازی
گل سرخ گل بنفشه نیلوفر ریشه خطمی ریشه خطمی اکلیل الملک از هر کدام
دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه کافشه جو مقشر زرشک سفید
از هر کدام هفت مثقال آب برگ چغندر پیاله لعاب اسفرزه پیاله
فلوس شکر سرخ ترنگبین علفی از هر کدام دوازده مثقال ترنجبین
پنج مثقال روغن بادام سه مثقال در چهار دفعه معمول دارند و بعد از
چهارم دهم یا بعد از هفت و یکم مسهل مشروبی صفراء باید داد
آن هیئت عنب الثعلب نیلوفر ریشه کاسنی گل بنفشه
گل سرخ از هر یک دو مثقال سناء مکی پوست هلیله زرد از هر یک
سه مثقال فلوس ترنجبین از هر یک دوازده مثقال شیرخشت
هفت مثقال روغن بادام دو مثقال و اگر با این حمی سعال یا وجعی

در حوالی پهلو نباشد تمر هندی بی نمک دوازده مثقال و آلو
بخارا دوازده دانه اضافه بکنند بسی نافع بود و اگر زمان صیف
و تابستان باشد و علیل عطش غالب و از اشخاصی باشد که فلوس
نخورده و نخورد مگر بیست مثقال با ده مثقال سکنجبین و با
یخ و برف بسیار سرد کرده بنوشند و هرچه عطش داشته باشد
آب سرد میل نمایند و اگر سعال بوده باشد منضج با شربت بنفشه
هفت مثقال و در پنج روز ماء الشعیر با آب هندوانه بسی نافع
بود منضج عنب الثعلب گل بنفشه گل نیلوفر خارخسک
ریشه خطمی از هر یک دو مثقال ترنجبین با شیرخشت و شربت
بنفشه از هر یک هفت مثقال بنوشند و بعد از تنقیه و رفع بقیه
از سوء مزاج و حمی شیره خشک مذکور در مطبقه با ماء الشعیر با شربت
بزوری و قرص طباشیر ملین نافع باشد و بعد از زوال حمی
بالکلیه

بالکلیه حمام معتدل الحراره رفته آب معتدل بر بدن ریخته و از
دلک کثیر اجتناب نموده و مقدار زمانی استراحت کرده
که اثر حمام از بدن و لون بشره زایل گردد و شربت دوازده مثقال
سکنجبین با گلاب و عرق کاسنی باید موافق و نافع باشد
و گاه درین حمیات و سایر حمیات حاده بعد از تنقیه معده
شرب لعاب اسفرزه و بهدانه با عرق نیلوفر با عرق کاسنی
و گل ارمنی بسی نافع باشد زیرا که بالخاصیه تعدیل مزاج و منع
عفونت ماده و میل ماده بتصعید ننماید باید دانست که
در امراض حاده حمیات صفراوی و دموی بقدر امکان غذا
نباید داد و اولی تا روز چهارم تلطیف در غذا و نخوردن
آنست و بعد افضل و انفع از جمیع اغذیه اگر مانعی نباشد
ماء الشعیر است زیرا که اطفای حرارت و تسکین خون مستعد

غلیان و قمع صفراء و تقویت علیل نماید و منع تبرید منضج اخلاط
و منقی معده و لذیذ و مسکن عطش و معتدل الغذاء باشد و امراض
ردیه صدر و ریه و سرسام و اصحاب سهر و مثانه و سعال را
نافع بود و گفته اند کسی که محتاج بفصد باشد قبل از فصد ماء الشعیر جایز
نباشد و جهت منافع بسیار و فضایل آن که چون بقراط ماء الشعیر را
بفکر صایب خود اختراع نمود و در آن منزل نشاط و رقص نمود
و لشکر دادن مسیر نمود که غذائی جهت صاحبان حمیات حاده
حضرت حکیم علی الاطلاق من الالهام نموده که چندین جلد کتاب
گنجایش شرح و بیان آن ندارد پس هرگاه مدت مرض
نزدیک و قوت وافی بدفع مرض باشد احتیاج بغذا نباشد
مگر بمقدار قلیلی از غذا که مزوره از آش اسفناج و کدو و ماش و
بعضی روزها آب هندوانه با شیرخشت موافق باشد و آب

انارین و مغز خیار و آش تمر هندی و آلوچه خشک و آب نارنج خاصه
بعد از چهاردهم سمی مفید و نافع بود از ازاله حمی و تب نان کمی با
مربای زرشک و مربای سیب و مربای آلو و شب تر طعام با قلیه
اسفناج و کدو مناسب بود   چه فرقست مابین خمس و سدس و
سبع که حادث شود از بلغم یا وقتی که حادث شوند اینها
از سودا   ان رصاصة البدن و بیاض البول و کدورته
و احساس القشعریره یدلهم علی البلغم و کمودة البدن و سواد
و یدلهم علی السودا   چه فرقست مابین حمیین و غب
اذا وجدت اعراض ماده الغب کحدة الحرارة و وجود العطش و
الالتهاب و انصباغ البدن و مرارة الفم و النفض و ادل
الصفراء فیدل علی الغب و اما عدم ذلک و یوجد فیها اعراض
السوداء و البلغم فیدل علی الحمیین   چه فرقست مابین

سبعین و ربع مستوی و حال آنکه در ایام نوبه مشترک میباشند

ان المادة السبعین اغلظ من مادة الربع وان نوبة

السبع لیست بشدیدة الحدة وقلما یتفق زمان الاخذ فی السبعین

بل فی الاکثر یختلف فیکون اخذ الواحدة فی ساعة واحدة واخذ

الاخری لیس فی تلک الساعة وکذلک الترک ولا یکون مثل

هذه الاختلاف فی الربع   آن بتلطیف اخلاط و استفراغ

بلغم و سودا و ترک اغذیه مولده اینها باید کرد و بقراط فرموده که حمی

سبع طویل غیر قتال باشد و سدس اطول از آن بود و آن نیز

قتال نباشد و خمس از آنها بدتر باشد و بالجمله این حمیات در معالجه اثقل

ربع بود و ماده آنها مجانس ماده ربع و اغلظ و اقل و از آن باشد

و در خارج عروق متعفن گردد و اگر حدوث آن از سودا

آن از سودای بلغمی بود که بنا بر زیادتی برودت و غلظت در حرکت

الطاء در تجمع اعسر باشد و جالینوس فرموده بدترین حمیات

نائبه بلغمی دایره باشد بعد از آن سوداویه و بعد از آن صفراویه

بود و وجوه دلایل اینها در شرح کلیات قانون مذکور است

اگر از حمیات لازمه باشد آنجا که بسبب تعفن

و غلیان و سخونه خون بوده باشد حمره وجه و عین و مرطولی

طفل و امتلای نبض و کثرت حدوث حمیات دموی و اقتضای

فصد و تدابیر سابق بالاتفاق بد مرضعه شاهد و دلیل آن باشد

آنست که اگر طفل بسیار صغیر و مرضعه قوی و دموی

مزاج بود مرضعه را فصد کنند و تدابیر حمیات حاده و باغذیه

مبرده معدله خون و شیر مثل ماء الشعیر که با چند دانه عناب پخته

باشند با شوربای از عدس ماش و اسفاناج و گشنیز و مانند

آن اغذا نمایند و اگر طفل از شش ماه متجاوز و مرطوب بود روز

چهارم یا پنجم سرهای گوش را شرط زنند تا خونی بقدر پنج شش مثقال
برود و اگر خون کم بیرون آید گردن و دستها را بسیار بمالند تا خون
سیلان کند و اگر اطفال را بعین تدبیر تب و بیهوشی او زایل
گردیده در ایام بحران عرق صحت ظاهر گشته و مرضعه شیره
عناب تخم کشنیز شیرخشت خاکشیر و غذا شعیر خیار آب هندوانه
و کوکچه نافع باشد و اگر از شرط زدن گوش تب زایل شود پا
شویه از برگ بید و گل خطمی و سبوس جو و اکلیل الملک و گل
بنفشه بجوشانند و نیم گرم پایهای طفل را تا زانو بسیار بشویند و دست
فرو مالند تا عرق آید و صداع و حمی تسکین آید و تطلیه سر و پیشانی
و کف دست و پا با صندل سرخ آب خیار آب کاهو آب
کشنیز سبز با گلاب با قلیلی سرکه مالیدن بغایت نافع آید
و آنجا که سبب تعفن صفرا بود زردی لون و زبان و مولد

صفرا و هوا و فصل دلیل آن باشد   آنست که مرضعه را
منضج و مسهلات صفرا که مذکور شد و مانند آن بقیه نمایند
و اگر شود قلیلی بطفل هم بنوشانند و انارین و کوکچه و هندوانه
و مانند آن و آش زرشک و غوره و آلوچه و امثال
آن و با ماء الشعیر و شوربای کدو و اسفاناج و مانند آن اغذیه
فرمایند و وضع تراشه خیار و کدو بر یافوخ و تلیین طبیعت
بحقنهای بارده مفید باشد و تعریق و تسکین صداع بطریق
مذکور بسیار سودمند بود و گاهی دوغ گاو سرد یا آش دوغ
مرضعه را نافع باشد و آنجا که سبب تعفن بلغم بود و سبق
تخمه و هیضه و قلت عطش و شرب سردات و لینت حمی
و فصل و وقت دلیل باشد   آنست که هر صباح بعد از
تنقیه از منضج و مسهل و از ده مثقال شربت بزوری نافع

کاسنی بخورند و غذا نخورد و آب اندک ادویه داشته باشد و ترک طعام
بخورند و از حموضات و آب سرد احتراز نمایند و اگر از حمیات
نائبه و دایره باشد که اکثر ایشان را غب غیر خالص و نائبه بلغمیه
عارض گردد و در خریف زیاده بر فصول دیگر پدید آید ان
اولا بطریقیکه در لازمه مذکور شد عمل باید نمود و چون از آنجا
تجاوز کند رضیع و مرضعه قبل از وقت نوبه چهار ساعت
حب شفا بخورند یا رضیع را قبل از نوبه چهار ساعت نیم نخود
یا بیشتر از جوهر گنه گنه بخورانند و بسیار باشد که از خوردن سیر و
سرکه و نعنع گرد و دوشاب نوبه قطع شود و معاودت نکند
و بعضی از شاه ول کوکوی سیر بسیاری صحت یافته اند و بسیار باشد
بچند ساعت قبل از نوبه چند الخشت عسل بخورند نوبه قطع شود
و بعضی اطفال رضیعه که حمی بلغمیه ایشان از چهل روز تجاوز نموده

بود

بود مرحوم استاد اعلی الله مقامه قبل از نوبه بچند ساعت یک نخود
جند بیدستر سائیده خورانیده اند و مرضعه را منضجات منقع
نموده همه صحت یافته اند و بعضی اطفال را نیز که مدت نوبه ممتد بود
شرب قلیلی از جوز بوا سائیده قبل از نوبه داده و صبر بر عطش نموده
تکرار ازین مداوا صحت یافته اند و این علاجها در بالغین نیز نافع
بود و بعضی صبح ناشتا قرص ورد دادن و سفوف دواء التربد
دادن در قرب نوبه از آب سرد اجتناب نمودن و شربت
بزوری با قرص ورد دادن و اگر تهیج در اطراف بهم رسد
قرص ورد با شربت دینار بسی نافع و مؤثر باشد و کسی که او را اشتداد
عطش مقدم بر نوبه باشد قلیلی از آب عسل و گلاب بنوشند
بغایت مفید بود و قبل از نوبه برشش و معجون مبارک حافظ الصحه
باشد بخورد و از مبردات و مرطبات و حموضات اجتناب کنند

بغایت نافع بود و غذای مناسب رضیع و مرضعه درین حمی
نخود آب برنج دار و اندک زیره و دارچینی و کشنیز خشک
داخل کرده باشند و جاییدن مصطکی و بلع کردن حب از
مصطکی و نان خشک علی السویه حب نموده بمقدار نخودی
نافع بود   که در جمیع تبهای نایبه خصوصا ربع
و همچنین اوجاع و حفظ قوت و نفث الدم بسی نافع است
زنجبیل یکمثقال ریوند چینی دو مثقال جوز ماثل سه مثقال که عوام
تاتوله گویند کوفته و بیخته با دو وزن عسل معجون کنند قدر
شربت از یک نخود تا بیشتر بقدر مزاج   فی فروق
البثور و الاورام و القروح و الجروح   چه فرقست
ما بین قروح ساعیه که شیرنج گویند با نار فارسی که نمله گویند
اعلم یا ولدی لا فرق بین شرینة اطفال و بین القروح

الساعیه و الشیرنج بل فرق بینهما و بین النار الفارسیه و کذلک
ان القرحه الساعیه قرحه اکاله فقط بخلاف النار الفارسیه فانها
فی الجلد و مادتها من اللحم   آن انچه اذیت آن بغایت نباشد
علاج نباید کرد زیرا که دلیل قوت طبیعت و دفع مواد فاسده نشسته
بجلد خاصه اگر در سر پدید آید که بآن بسی امراض دماغیه امن حاصل
گردد و اگر زیاده بمضرت و اذیت کند علاج آنست که بعد از
تنقیه بدن بطبیخ برگ مورد و گل سرخ و برگ گز و برگ شیرین بیان
که سوس گویند با آن علیل را بشویند و بطبیخ خارشتری شستن پس
خشک نمودن روغن مورد یا گز طلا نمودن و توتیا و سفال
مغسول هر یک حمکن شود نرم سائیده با روغنهای مذکوره
ممزوج نموده بمالند و مرهم سفیداب قلع بسی نافع باشد و حضرت
میرزا رضیع جراح میگوید مرهم زردچوبه اکثر زخمها را باصلاح آورد

فصد صافن وحجامت ساقین نیز نافع بود وهمچنین سفیداب
مرداسنگ طباشیر کاغذ سوخته متساوی سحق نموده با سرکه
طلا کنند وهمچنین خاکستر پنج مرجان سفید با شیر مرضعه طلا کنند
شیرینه وجمع کدورات وجه را زایل کند واگر اطفال را صنعه
خصوصا در فصل بارده بثوری شبیه نمله حادث شود که
لون آن بزردی مایل باشد وبعد از دو سه روز منفجر و متقرح
شود وآب زردی از آن جاری شود وبهر مکانی از اعضا
رسد احداث همان نماید واگر ساعتی اکثری از بدن طفل را فرو
گیرد ونهایت وجع وحکه نماید آنست شقفه مرضعه
و پرهیز او اقتصار نماید ومتوجه معالجه طفل می نشوند بعد از آن
عناب را در روغن گاو سوزانیده با توتیای مسحوق مغسول
طلا کنند واگر باصلاح نیاید باین دواها صلا نمایند آن مغز

بادام مقشر توتیای مغسول مرداسنگ برگ حنا اجزا را مساوی
بروغن گاو سرشته طلا کنند واگر نافع نیاید روغن سرگین خر
تدهین نموده بعد از دو سه روز بحمام برند
بگیرند سرگین گنجشک غیر مکسر چند عدد و در گودی بر سر آتش
ذغال چیده و کاسه کاشی چینی و غیر چینی بر بالای گودال منطبق
گذاشته و در اطراف کاسه دو سه منفذ بجهت خروج بخار
و دخان مفتوح گذاشته انقدر بگذارند که عرق غلیظ و چرکی
بر باطن آن کاسه مجتمع گردد پس برداشته استعمال کنند و طریقه
معالجه نمله ونار فارسی مثل معالجه شیرینه است بی تفاوت واگر
قروحی وریشی وبجی در کشاله ران وبغل وبن گوش وچینهای
گردن طفل که از گرما وچرک وعرق وبول حادث شود
آنست که بعد از حمام برگ مورد یا گل سرخ یا گل سرشوی سحق

ناعم نموده بپاشند و اگر بر هم احتیاج افتد مرهمی از او و پیه و نمک
و زرده چوبه کافی بود و اگر پیه تازه بی نمک تا گداخته را اخابد
و بعد بر کف دست بسیار بمالند تا جهر اشود پس بر کشتهای
ران بمالند منع حدوث تشنج کند و اگر هم از بول سوخته باشد
باصلاح آورد بدان ای پسر که من اکثر از امراض صبیان و اطفال
و معالجات آن و اغلب مداوای امراض صعبه در ضمن فروق
امراض مبین کرده و بعضی از معالجات امراض اطفال را نیز در
شرح جوامع مذکور کردیم ولیکن درین رساله بجهت خوف
از اطناب و تطویل بر همین قدر اقتصار افتاد و معرفت این
قدر هم از جمله ضروریات بود   فرق ما بین قروح خشنه
با آکله چه چیز است   ان کان فساد العضو سببا لعفونة
الخلط فهی خشنة وان کان بالعکس ای فساد العضو سبب لفساد الخلط

المنخر

المنخر الی العضو فهی آکله   بعد از فصد و تنقیه بدن بمسهلات
اخلاط ثلاثه بگیرند زرنیخ زرد و آهک آب ندیده و زنگار مساوی
سحق نموده با موم و روغن مرهم ساخته بر آن نهند تا
بسوزد و تکرار نمایند تا رفع شود و اگر بدین زایل نگردد روغن
کنجد را گرم و سوزان کرده بر آن بریزند تا بسوزد و رفع شود
و اگر بدین رفع نگردد با آهن داغ باید کرد یا آنکه عضو را
اگر ممکن بود قطع باید نمود و اگر سم شتر را سوخته خاکستر از آن
بروغن کنجد آمیخته بر ناصور و جراحت طلا کنند دفع شود و اگر
عاج را بسوزانند که دخانش ظاهر نگردد و خاکستر از جمله
آکله طلا کنند دفع شود   فرق ما بین غانغرایا و سفاقلوس
چه چیز است   ان العضو ما دام فیه حیوة و حس وهو
اخذ الی نقصانهما فهو الغانغرایا واذا فقد الحیوة والحس فهو سفاقلوس

آن مادام که در طریق تعفین بوده باشد شروع در
ذهاب نضارت لون و رنگ عضو و غیر آن نموده بدوائی
مانع عفونت مثل گل ارمنی و گل داغستان و اقاقیا و گل
و صندل سرخ و آب کشنیز سبز و آب خیار و آب کاهو و آب
کاسنی سبز طلا نمایند و هر روز صبح عرق نیلوفر عناب دوازده
دانه تخم کشنیز تخم خرفه تخم خیارین تخم کاهو از هر یک دو مثقال
شیرخشت هشت مثقال شیره کشیده با خاکشیر یکمثقال بنوشند
و غذای روز کاهو یا مغز خیار یا انارین یا آب سنبه و اسفناج و
آش غوره یا سرکه یا رب انار اغذا نمایند و اگر بدین تدابیر
رفع علت نشود ناچار باشد از شرط زدن عمیق و انداختن
زلو و فصد کردن تا خون فاسد دفع شود نافع افتد
و ضمادات که مانع عفونت عضو است ضماد باید کرد مثل اجل

وزغ

وزغ و کافور و آرد باقلا و سکنجبین و ضمادهای دیگر که در فلغمونی مذکور
میشود باید کرد و میباید مکان صاحب علت بارد باشد و لباس
و فرش صندل سرخ و آب سیب مطیب باشد و گل ارمنی و گل
سرشوی با سرکه در موضع از عضو که سیاه شده باشد بمالند
تا علت واقف گردد و بعد از وقوف برگ کلم را پخته با کره
گاو و قلیلی از انزروت بر آن ضماد کنند تا آنچه سیاه و فاسد
شده ساقط گردد بعد منبتات لحم علاج قرحه کنند و اگر آکله قرحه را
تا کل در ازدیاد باشد داغ باید کرد یا بدواهای که قائم مقام آتش
باشد مثل زنگار دیگ و مانند آن طلا باید نمود و محمد زکریا
میفرماید هرگاه سواد او بعضو راه یابد کبریت سحوق معجون بسمن مره
بعد مره تضمید باید کرد تا سواد ساقط گردد و بعد از آن
باید کرد تا جمیع لحوم ردیه ساقط شود پس سرکه ممزوج با آب

باید شست با مثبات اللحم علاج باید کرد و اگر اتساع و آکل فساد
شدید و سریع باشد عضو را قطع باید کرد و حوالی از آن را داغ کرد
تا سرایت و تجاوز نکند اگر ممکن القطع باشد و بعد از قطع کردن
اگر فساد باستخوان رسیده باشد آنچه فاسد بود باید تراشید
بعد بعلاج قرحه مشغول باید شد نعوذ بالله فرق مابین
فلغمونی و حمره چه چیز است ان افتراقهما اما فی السبب
او فی الدلیل اما فی السبب فهو ان الفلغمونی عن الدم والحمرة عن
المرة الصفراء واما فی الدلیل فهو ان اکثر الفلغمونی فی اللحم دون اللون
الجلد والحمرة بالعکس وایضا ان الالتهاب والحدة و
حرارة الملمس فی الحمرة اکثر والتمدد والثقل فی الفلغمونی اکثر
قسم تنقیه بدن است و استفراغ صفرا القرص بنفشه و شربت
ورد مکرر و مطبوخ هلیله و مانند آن و فصد و حجامت

کردن

کردن و زلو انداختن و شرط زدن خاصه اگر ماده دموی و صفراوی
مستحیل از دم باشد بسی نافع بود پس دواهای رادع با دوای
محلله مرض استعمال نمایند که درد را بنشاند صندل
سرخ پوست در بندی سفید اب قلع سنگ مرده سنگ آب گشنیز
سبز آب کاهو آب خیار طلا نمایند حضض با اقاقیا
سرب گل ارمنی گل سرشوی با آب برگ خرفه آب کاسنی طلا نمایند
ضماد دیگر که در ابتدای این ورم بسیار خوب است آب گشنیز
با آب کشنیز سبز با آب خیار ضماد کنند ضماد دیگر کشنیز
سبز کوفته با آرد جو ضماد نمایند دیگر تراشه کدو تراشه خیار
با آرد جو ضماد کنند اگر در فصل تابستان بود سرد کنند
و اگر در زمستان بود نیم گرم کنند و باید دانست طلا و ضماد
سرد در حمره نافعتر بود و تنقیه بدن در فلغمونی نافعتر است

چه فرق است مابین فساد غذا در بدن ناقه و با فساد اخلاط
در جمیع بدن او چه خبر است   ان فساد الغذاء فی المعده
الناقه یتبعه القی قبل الاکل وبعده والاسهال الکیلوسی و یصحبها
من الخلط الموجب المفساد ویکون مع ذلک النبض والبول
جیده واما فساد الخلط فی البدن اعنی غذاء الاعضاء فلا
یکون معه شیء من ذلک وربما کان بقیه من المرض معه و
یحققها النبض والبول وخروجها عن الحالة الطبیعیه   فرق
مابین عرق حادثه در بدن ناقه بعلت ضعف حرارت
غریزی باشد با عرق حادثه که بعلت کثرت اکل در غذا
باشد چه خبر است   ان العرق الحادث لضعف
الحرارة الغریزیه یکون معه شواهد موجب الضعف کسوء المزاج و
تهبج الجفن والقدمین وربما کان العرق مع ذلک کریهة الرائحه

والهضم

والهضم ضعیفه سواء کان الغذا قلیله او کثیره واما الحادث
لکثرة الاکل فیستدل علی صحة النبض ونضج البول وصلاح حال
السحنه وتقدمه زیادة فی کمیة الغذاء علی قدر المعتاد وقد قیل
ان تهبج الاجفان الاعلی یتبعه کثرة الغذا وتهبج الاسفل یتبع
ضعف الحرارة الغریزه   ای پسرک من بر طبیب لازم است
که در حال ناقهین تامل و تحقیق نماید آیا در بدن و عروق
ایشان فضولی که محتاج به تنقیه باشد موجود است یا نه
وجود فضول در ابدان ناقهین ده است   تلخی دهن
سرعت نبض   غلظت بول و صبغ او   عطش
کسر اعضا و اعیاء   ثقل سر و صداع   کثرت عرق
در خواب   درد مفاصل و کلال آن   خبث نفس
قلت نشاط و فرح پس سزاوار مبادرت   تا تنقیه بدنست

بجز تدبیر برفق و تدریج و اجتناب از معالجات قویه و هرگاه
بقای بدن حاصل گردد بعد از مفارقت تب تا سه روز بل
تا هفت روز بهمان تدابیر ایام مرض از کم خوردن غذا و خوردن
هر صبح شیرهای ماء الشعیر یا یکی از عرقهای بارده عمل باید
نمود و غذای روز شوربای سکنجبین با شربت نارنج یا انار و اگر
اگر طبیعت لینه داشته باشد با شوربای آلوچه یا از کمی از
گوشت جوجه و شبها چلاو باقلیه بجهت تقویت با شربت لیمو
و قشره سکنجبین با شربت نارنج باید داد و بریاضات معتدله
سیر و سواری معتدل خاصه در مواضع خرم و خوش هوا
ترغیب باید کرد و در تفریح و تبسیط نفس ایشان باید کوشید
و برفق تقویت قوای ایشان نموده و جالینوس میگوید بعد از ایام
مرض در نقاهت پرهیز و احتیاط در سایر تدابیر باید داشت خصوصا

در اکل

در اکل و شرب و اگر بعد از حمیات حاده صفرتی در چشم باقی
انکباب به بخار سرکه خصوصا در حمام و استنشاق سرکه در حمام
و چکانیدن آب کشنیز و صفرت از چشم ببرد و اگر ضعف
غالب بود و رنگ لون بصفرت مایل باشد بتقویت باید
و تولید خون رقیق کثیر خیز کند ماء اللحم و زرده تخم مرغ نیم برشت
نخود آب و خوردن انجیر و تصفیه خون از فضول غلیظه بمسهل
اطریفل و هلیله پرورده و آمله پرورده و در اطعمه زعفران
و نفل دارچینی علاج باید کرد و هرگاه ناقه را اشتهای غذا
بوده باشد و برغبت غذا بخورد و لکن سمن در بدن پدید
نیاید و ضعف و هزالت و انحراط وجه لون مرضی زایل نگردد
نقای بدن و بقای بقیه ماده باشد پس برفق و تدریج
باسهال و تلیین عدیم القائله مثل آلوبخارا و ترنجبین و

شیرخشت با سنا مکی و ترنجبین باید کوشید و سایر روز
مسهل عرق کاسنی و گلاب با شیره تخم خیار تخم کشنیز تخم
خرفه مغز هسته آلو با لو از هر یک دو مثقال با شربت بزوری
هشت مثقال گلقند دو مثقال یا با یکمثقال قرص طباشیر ملین بنوشند
و شوربای تمر هندی و آلو بخارا و سکنجبین و آب نارنج غذا
نمایند و اگر در خواب عرق بسیار کنند علامت آنست که غذا
زیاده بر قدر قوت بدن وارد میگردد پس تقلیل باید کرد و
و هر روز شربت لیمو با شربت فواکه که در امراض معده مذکور
گردید با دوازده مثقال گلاب ممزوج نموده بیاشامند و
محمد زکریا گوید که اصلح اغذیه ناقهین ماء الشعیر و سکنجبین باشد
خاصه مزاج صفراوی را و اگر علامت غلبه خون ظاهر باشد
فصد جایز است و در اواخر نقاهت استحمام با آب

معتدل

معتدل مناسب است و اگر عرق بسیار کنند و بافراط انجامد تقویت
مزاج و استعمال موانع مشغول گردند مثل روغن مورد و آب
برگ مورد و آب به و سیب بر بدن مالیدن و اگر بدینها ساکن
نگردد گهربا با مازو و گلنار سائیده مثل غبار بر بدن پاشند
همچنین پایها و دستها در میان آب یخ نگذارند حبس عرق
میکند و گاهی نقل هوا بهوای مضاد بغایت نافع بود و اگر خواب
کمتر آید ترطیب دماغ کنند بمالیدن روغن بنفشه و روغن کدو
بر یافوخ و صدغین و بوییدن مشمومات و خوردن شربت
خشخاش مفید باشد و اگر بحة الصوت عارض گردد و بآن
نفث نباشد   آن شرب شیر الاغ و شیر بز و آب هندوانه
و مغز خیار و شوربای کدو و اسفناج و حریره بادام غذا بوده
باشد و اگر اشتها ناقص و کم باشد کبر ترشی و نعناع ترشی با

غذا بخورند و هر روز قدری ازین جوارش مشتهی تناول نمایند
که در محمومین و ناقهین و غیرهما اشتها برانگیزانند آن بگیرند
سیب و به از هر کدام یکچارک از تخم پاک کرده بجوشانند تا
مهرا شود پس صاف نموده و آب آنرا با یک چهار یک قند بجوشانند
تا بقوام آید پس مصطکی هشت مثقال عود هندی سه مثقال
و نیم کوفته و بیخته بر آن پاشند و بر هم زنند و چهل مثقال
گلاب و چهل مثقال عرق بیدمشک داخل نموده و بجوشانند
تا بقوام آید و در بعضی از امزجه چهل مثقال آب لیمو اضافه کنند
و گاه باشد بعد از زوال حمیات طنینی و صوتی در گوش
ناقهین عارض گردد بتقطیر روغن گل سرخ و بخور افسنتین و شونیز
گوش تا آن و تقطیر سرکه با روغن بادام تلخ نیم گرم علاج
کرده و اگر این صوت و طنین بعد از زکام و نزله محسوس شود

علاج

علاج به بخور خاکینه که از کره گاو و با تخم مرغ پخته باشند نمایند و اگر
مانعی بحسب مزاج نبوده باشد قند پاشیده بخورند و هر گاه بعد از
سرسام علیلرا هذیان گفتن باقی ماند شیر بر سر بدوشند و با آب
خشخاش معتدله سر را بشویند نافع باشد باید دانست که ناقهین سرسام
واجب است که مدتی از حر شمس محتجب باشند و گاه باشد که ناقهین را
رعشه پدید آید علاج بطیب نفس بخبرهای مسرت و منبسط و براحت
و سکون و تقویت روح باشد و گاه باشد ناقهین را دوار و اسدر
و ضعف قلب حادث شود علاج آن تقویت قلب بود بمثل
شربت سیب و شربت به و جوارش عود ترش و آمله پرورده
باطباشیر و هر گاه ناقه را ضعف بصر حادث گردد به بخورات
گرم و بتفرج سبز و خرم زایل گردد و گاه باشد ناقه را اوجاع
مفاصل خصوصا وجع رکبه حادث گردد علاج آن بمروخات محلله

که خالی از تقویت نبوده باشد واین طلاسی نافع بود آن
بگیرند روغن گل سرخ روغن زیتون وعسل از هر کدام ده مثقال
وموميائی دو مثقال وحضض یکی پنج مثقال داخل هم کرده بمالند
یا انکه حنا وصابونی که از روغن زیتون پخته باشند بمالند یا
اینکه روغن گل سرخ با موم که لخته کرده حنا وحلبه از هر کدام
سه مثقال سائیده بر ومخلوط نموده بمالند واگر ضعف در
پاهای ناقهین وغیرهم عارض گردد بگیرند عنبر وموميائی در روغن
بنفشه وروغن گل سرخ که لخته کرده بمالند ناقهین کباب
جوجه با کره چلاو وباش آب لیمو با آب نارنج با سکنجبین با
کبک با تر طعام قشره عرق نعناع با آب نارنج یا سرکه قند
کلپر با عرق دارچینی بحسب مزاج اغذا نمایند و در زمان
سریع قوت یابند وانچه ناقهین را احتراز لازمست اغذیه ثقیله است

ایج

وجمیع حرکات مزعجه ومتعبه خاصه جماع واز اعراض نفسانیه خصوصاً
غضب وغم واز خواب روز پرهیز واجب است واز گرسنگی
وگرسنگی وتشنگی شدیده وآب شدید البرد واز مسخنات شدیده
ومبردات وافراط در ترشیها وامثال آن ها پرهیز کنند که اکثر اوقات
موجب نکس مرض میگردد فی حل بعضی اشکال واجوبه
بعض اسوله که از غموض واشکال خالی نیست دلیل حصر اینکه
اخلاط چهار است بی زیاد وکم چیست لکن دلیل باید سوای دلیل
ابن ابی صادق وبعضی از فضلاء دیگر باشد زیرا که دلیل انها
منقوض است انکه ان الاخلاط لاتخلوا اما ان تقاصر نضجه
اولا فان کان الاول فهو البلغم وان کان الثانی فاما ان
ان یرسب اولطفوا ولایکون واحد منها والاول هو السوداء
والثانی هو الصفراء والثالث هو الدم وجمیع الادلة المذکوره

فی الکتب منقوض ومردود غیر هذا الدلیل ومن لم یصدقنی فعلیه بمطالعة
شروح القانون حتی یصدقنی   هیچ شک نیست که جوهر
قلب لحمیست وخلقت اعضاء لحمیه متاخر است در وجود از اعضای
منوی پس اینکه ارسطو میگوید که خلقت قلب مقدم بر جمیع اعضاست
از چه جهت است   ان المراد ارسطاطالیس بکون القلب
اقدم فی الخلقة این است طبیعه باذن الله معین میکند اولا
در نطفه سه حفره صغیره لمکان سه روح اول حفره مکان روح
حیوانیست وبغیر علی هذه الحفرات حفره کبیره وهی المشیمة
لحفظها عن التفرق وبعد منشی میکند از ان حفرات شطایای
دقیقی که ادق از شعر است واز ان شطایا متولد میشود اعضای
مفرده دیگر که تولد ان از منی است مثل عظم وعصب وشرائین
واورده وغیرها واجرام لحمیه متخلق میشود بعد مدت مدیدی ولذا

قال اول عضو یخلق هو القلب ای تجویفه واول عضو یتم تکونه هو آخره
علی انه لا مانع لتقدم تکون لحمیة القلب من الدم علی خلقة اعضاء المفردة
والاخری من الذی صار علقة ثم مضغة فتبارک الله احسن الخالقین
سبب چیست انسان چون در خواب به بیند که بول میکند بول مندفع
نمیشود مایه از او منزرق نمیشود اما هرگاه در خواب به بیند که جماع میکند
منی از او مندفع ومحتلم میگردد با وجود انکه بول اکثر وارق ودر رغبت
اجابت اندفاع اولیست   اندفاع بول نیست مگر بقوه ارادیه
در عضله منطبق بعنق مثانه ودر حال خواب اراده تعلق نمیگیرد پس
دفع نمیشود وبخلاف اندفاع منی فانه غیر ارادی فلذلک مندفع
فی حال النوم والیقظه بدون اراده   چرا خروج بول وبراز
ارادی خلق شده   بسبب اینکه خروجهما مستقذر لاجل کراهتها
فلو کان بالطبع لا یؤمن خروجهما فی وقت او حال الفسح ذلک فیهما

ونیست الحسن عرق و نبخ وغیرهما اما منی فان خروجه وان کان
طبیعا فهو موقوف فی الاکثر علی امر ارادی وهو فعل یوجبه کل الجماع و
نحو سبب حیث که خروج منی طبیعی صرف خلق نشده یا ارادی
صرف خلق نشده خروج منی اگر طبیعی صرف بوده باشد
لم یکن خروجه مرتبطا بحال اجتماع الذکر والانثی للاحال و اگر ارادی
صرف هم بوده باشد هر اینه انسان وغیره من الحیوانات یکبار
از جماع خواهند کرد فوق حاجت خود شان لاجل الالتذاذ
پس باعث ضرر خواهد بود ازین جهت خالق تبارک وتعالی
بحکمت بالغه خود کرد انیده است خروج منی را موقوف برارادی
وطبیعی معا فلولا توقفه علی الامر الطبیعی لامکن استکثاره بای قدر
ارید ولا توقفه علی الاراده لکان یکثر خروجه فی غیر الوقت المراد فیه
الجماع جمهور اطبا معتقدند بر اینکه دم طمثی در مدت حمل منقسم
بر

به قسم میشود قسمی صرف غذای جنین میشود وقسمی شدی متصاعد
ومجتمع کردیده مستحیل بشیر میشود وقسمی در رحم مجتمع گشته بطریق
نفاس مندفع میگردد پس هرگاه تولد لبن از دم طمثی بوده
باشد بایستی که در حیوانات عدیم الطمث لبن متولد نگردد
این حکم مخصوص انسان است دخل تصور نوعیه سایر حیوان
ندارد چرا اکثر مولود در ساعت تولد قبل از اغتذاء
بلبن مشاهده میشود که فضله برازی قلیل المقداری مایل بسیاهی
متبرز میگردد و حال اینکه براز از فضله هضم معده است و
جنین را اغتذا بالفم نمی باشد تا فضله معدی داشته باشد
پس این چه چیز است شک نیست اینکه هیچ انکه میرسد
جنین از طریق سره بکبد واز کبد بسوی جمیع اعضا جنین
کذلک یصل الی معده وامعائه ولما کان عنده هما فضا

خال تدفع الطبیعه فضله غذائها الاقضیه العالیه بطریق الرشح و
یجتمع هناک و تحلل لطیفها لطول اللبث و یبقی کثیفها و لهذا کان
سوادا فیندفع بعد الولاده لکثره حرکات الجنین عند الولادت
الس القائمه و ضغطها و ضغطه المخرج علی البطنه آیا جنین در
رحم بر چه حال از احوال میباشد مثل یقظانست یا سکران یا
مثل نائم یا مثل مسبوت یا بطریق نبات لا یزان یکون
یقظان لانه معطل الحواس و آله و الحرکه و الیقظان یستعملها و لا
نائما لان النوم و ان کانت الحرکه الارادیه فیه معطله غیر ان
حواسه الباطنه باقیه مع ان بعض النیام یعرض له ان یضطرب
و یقوم و یمشی الا ان ذلک منه من غیر استکمال و لا مع تیقظه و لا
کالنبات فان النبات عادم مبدء الاحساس اصلا و لا کالسکران
حرکاته قویه ظاهره فیبقی ان یکون حاله شبیها بحال المسبوت فان

الطبیعه

الطبیعه تستدعی النوم و لذلک صار عند خروجه یبکی کانه نائم
ثم استیقظ و هذا من سر الله تعالی و تبارک احسن الخالقین
قال بعض الحکماء اذا کانت الام اکبر سنا من الاب فان
الولد منهما لا یکبر علی الامر الاکثر بل یموت فی الصغر بلی بعض
از حکماء همچو چنین گفته اند و مدعی هم رایت هستند و میگویند
رایت غیر واحد من هذه القبیل مات منهم او لا کثیره فی صغر
السن چرا باید بعضی از اشخاص مولود صغیر الجثه و بعضی
کبیره الجثه باشند و سبب اختلاف چیست العله فی
صغر جثه بعض المولود و الاجثه وجوه ثلاثه احدها قله الماده المنویه
فی الاصل و ثانیها قله ما یاتیه من الغذاء الحمل اله و الزاید فیه
ذلک اما لعقه ما یتناول من الغذاء و لضعف القوه الغاذیه و
النامیه او لانسداد مجاری الرحم و ثالثها ضیق الرحم فان الماده

الغذاء وان کانت بتکثره لکنها بتی صادفها ضیق الرحم صغرت فیه
وتعذر علی الجنین بعد تکونه التمدد والنمو فیه قیاسه فی الثمن هذه
الصورة الفرج والفواکه وهما فجه اذا جعلت فی قوالب ضیقة فبعد
مدت تدرک وهما صغیرة المقدار کما فعلها فی باب الفرج القلیان
فی بلادنا واما علة کبر الجثة فهی اضداد ما ذکرنا   چه سبب است
در انکه مولود هشت ماهه را امید حیات و هشت ماهه امید حیات
و بقا هست و اکر هم باقی ماند لایزال مریض و سقیم باشد
بر این سوال دو وجه میتوان کفت چنانکه کفته اند یکی بطریق نجوم
و دیکری بطریق طبیعی اما الاول فقالوا ان الجنین فی مبادی تکونه
لا یخلو امره من حالتین اما ان یکون قوته قویة فی الاصل قادرة علی
تحصیل کمالاته او لا یکون فان کان الاول تعجل تکونه ثم نموه ثم
نهضه وحرکته ثم طلب لسعة المحال والجزء متوفر من الدم والهواء فاذا

حا

دلت علیه

حاول الخروج عند الاستکمال وهو فی الشهر السابع علی ما دلت علیه
التجربة سلم ورجی حیاته لقوة قوته فی الاصل وتوفر مادته وان
بقی علی اضطرابه وحرکته الی الشهر الثامن ولم یمکنه الخروج والبروز
من الرحم فی شهر السابع بسبب العائق وهو اما لکیدرته الحبلی
او الضیق رحمها او لورم فیه او لامر آخر ثم خرج فلا یرجی حیاته
وان لم یخرج فتاخر الی التاسع سکنت حرکته واضطرابه وقوة
قوته واشتدت حرارته الغریزیة فیرجی حیاته واما ان کانت قوته
ضعیفة فی الاصل ثم عند کماله فی السابع تخرج رجی حیاته فانه وان
کان ضعیف القوه والترکیب غیر ان زمان حرکته وانزعاجه وطلبه
للنهوض قصیر فان تاخر خروجه الی الثامن مع استمرار حرکته وانزعاجه
ثم خرج فی هذا الشهر لم یرج له حیوة فان تاخر خروجه الی التاسع وسکنت
حرکته واضطرابه وانزعاجه واستراحت وتراجعت قوته فیرجی

له الحيوة مثل هذا الجنين ربما تاخر خروجه الى العاشر ولكن الشيخ
قد صرح فى الشفاء ان المولود يعيش فى الثامن فى بلاد مصر وربما
لم يعيش وربما لم يكن ذلك مولودا بالحقيقة فى ثمن بل يكون
الغلط واقعا فى حساب تحبلها وكذلك الولادة فى العاشر قد وقع
فى حسابه غلط لاتفاق الاعراض للحبلى قبل الحبل بشهر اذا احتبس
دم طمث وهذا من سر الله تعالى هذا ما تمسكوا به الاطباء فى هذا
الباب واما الثانى وهو على طريق النجوم فقالوا المنى عند وقوعه
فى الرحم فى شهر الاول تولى تدبيره   وهو نحس فى الشهر الثانى
تولى تدبيره   وهو سعد وفى الثالث تولاه   وهو نحس
فيقوى الحرارة فيه وفى الرابع تولاه   وهى سعد فيزداد حركته
وارادته وفى الخامس تولى تدبيره   وهو سعد فيقوى عند جذب
الغذاء واحالته فيشتد اعضاء وفى السادس تولاه   وهو سعد

فيزداد

فيزداد فيما ذكرنا وفى السابع   وهو سعد وطبيعته الحركة وهى مع
ذلك سريعة فلذلك الجنين فيه ويطلب الخروج والبروز فاذا خرج
عاش وفى الثامن ايضا تولاه   وهو ردى فاذا ولد فى هذا الشهر
لا يرجى حيوته لاستيلاء النحس الذى طبيعته طبيعة الموت عليه وفى
التاسع تولاه تدبيره المشترى وهو سعد وفى السعادة فيكون القوة
الالهية فيه فى غاية الكمال فان ولد فى هذا الشهر عاش ويرجى حيوته

حكمت فائده وعيب لحيه در رجال دون نساء

فايدتها حصول الزينة والهيبة والوقار التى يحتاج اليها الرجال دون
النساء لان خلقة البدن مقدر بحسب اخلاق النفس والصبا
لما كانت الابخرة الدخانية هى مادة الشعر اكثر فى الرجال منها فى النساء
صرفت طبيعة تلك الزيادة الحاصلة فى الرجال الى اللحية والصبيان
ابدا انهن رطبة لينة لا جافة يابسة بخلاف الرجال فان ابدانهم جافة

یابه سبب عدم لحیه خصیان وصبیان چیست اما
الخصیان فلعدمهم عضواً رئیساً من اعضائهم واصلاً من اصول الحرارة
الغریزیه فیکون حرارة الغریزیة الخصیان ضعیفه فلذلک ینقص
البخار الدخانی فیهم فینقطع المادة التی منها شعر اللحیه فلا ینبت لهم
لذلک اللحیه واما الصبیان فلما مر فی النساء فاذا استکملوا
وقویت الحراره فیهم صلبت ابدانهم وصارت الاخلاط التی
یتولد عنها البخار فی ابدانهم حارة یابسه جافه ثقیله الثقل من مادة
شعر الراس ظهر لهم حینئذ اللحیه چه سبب است درانکه
شعر اهداب وحواجب طویل نمیگردد وچه فایده است
در وجود انها فایدتها الزینه ومنع الروح الباصرة عن
التفرق لسوادها الجمع ولامکان الرویه تحت الاهداب عند
غمض العین للغبار واما عدم طولها للکآبه قصرها للفواید المذکوره

وال

ولانها اذا طالت تغطی العین ومنع الابصار عدم رویان
مو در کفین واخمصین وجبهه چیست بجهت انکه تا حایل
مانع از ادراک ملموسات واز جوده قبض نشود و انکه سعی
نکند اقدام را از شئی به اراضی موطونه و بعلت کثرت ادبار
وارلطه واغشیه مانع است از نفوذ ابخره در کفین وقدمین واما
الجبهه ولان تحت الجبهه هو مقدم الدماغ وهو بارد رطب والبخار
لا یوجد والا تحرک منحرفا الی الجبهه بل صاعدا الی الراس مستقیما
چرا شعر در مقدم بدن اکثر از موخر میباشد لاستحصاف
الموخر ولذلک یکون العرق فی مقدم البدن اکثر
سبب طول شعر وظفر میت چیست فقال قوم انهما لا
یطولان بالحقیقه ولاکن لما تحلل ما حولهما ظن انهما طالا وقال آخرون
انهما من الفضلات البخاریه وجسم المیت یکثر فی اول امره فضلات

سبب سرعت شیب زنان بخاریه عفنیه فلذلک یطولان

سبب بخل نساء وخواجگان چیست لبرد مزاجهن

لعلت نقصان حرارة وخواجه چیست که بطبع بخیل میباشند

غریزی ایشان برودت در قلب ایشان بهمرسد وایرودت

سبب بخل وجبن ایشان میباشد سبب چیست که پیری

لاقتصار وشیب فیما بین حیوانات مخصوص انسان است

ما عدا الانسان علی غذاء واحد فیالفه الاعضاء ویقوی علیها

وتحلیل فضلاته بخلاف الانسان فانه یتعفن وتصرف فی مطاعمه

ومشاربه فکثیر الفضلات والعفونات فی بدنه وتحلل حرارة

الغریزیه عن تدبیر بدنه واصلاح رطوباته فیغلب الرطوبه ویوجب

الشیب ولان الانسان طویل العمر بالنسبه الی اکثر الحیوانات

اربعه القوائم وکلما عتق ضعف وکلما ضعف ابیض چه

میفرمایند درخصوص اینکه حکماء میگویند این مریض کثیر المقدارات

یا قلیل المقدار و مراد ایشان ازین مقدار چه چیز است وچه چیز را

قصد کرده اند وبچه معنی اطلاق میکنند بدان ای عزیز

که حضرات حکماء مقدار مرض را بر چهار معنی اطلاق میکنند اول

اول انکه اگر مزاج عرضی از مزاج صحی بغایت دور افتاده باشد

مثل انکه مرض محرقه بر صاحب مزاج باردی و در سن شیخوخت

و در فصل زمستان عارض گشته باشد احتیاج به تبرید شدید دارد

دویم انکه حرارت یا برودت عرضی در غایت شدت وحدت

بوده باشد واعراض در نهایت قوت ظاهر گردد سیم انکه

مزاج عرضی مطابق مزاج صحی و سن و عادت وصناعت و

فصل ومسکن مریض بوده باشد چهارم انکه مرض معطل ومشوش

قوی وافعال آن بوده باشد وبسرعت تمام تغیر بیدن علیل

دهند پس هرگاه چنین باشد مرض کثیر المقدار بود لهذا بمعالجات و
ادویه کما و کیفا از مبدلات و مستفرغات بی انتظار نضج
استفراغ باید نمود و هرگاه مرض بر خلاف مذکور باشد
قلیل المقدار بود پس بضد مزبور علاج باید کرد حکماء
میفرمایند در مزاج محرورین هرگاه مدت گرسنگی و جوع امتداد
یابد و حرارت در معده اشتداد نماید موجب انجذاب و
انصباب فضول خصوصا صفراوی گردد بمعده و بر این انحث
کرده اند که جوع شدید مستلزم شدت جذب کبد و انتقاص
سایر اعضا است مواد را از معده بنابر اغتذاء ایشان چگونه
ممکن است که مواد از اعضاء بمعده منصب گردد ان
فی حال الجوع الشدید و اشتداد الحراره یغور و یغلی المرار فی وعا
خصوصا فی امزجه الصفراویه فیمتلی المراره و مجاورها فینصب الی
الاوعیه

الاوعیه الخالیه التی منها المعده و الامعاء و لهذا ربما یحدث
الذرب الصفراوی و یستحیل الرطوبات التی فی المعده الی
المراره و لهذا کثیرا ما یتولد فی المعده الحاره الصفراء الکراثیه
بل الزنجاریه تمت الکتاب فی
هفتم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۴
هجریه ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم الحیاة النفوس وصحة الاجسام والصلوة علی واضع
قانون الشرع ومن تبعه الی یوم القیام   این نسخه ایست
موسوم بتبه ضروریه که توجه بآن از شرایط حافظان صحت
وتامل در آن از امر اهم ارباب ذکاء وفطنت
در زمان خسروی زینت یافت   که آسمان بار عطایش بر تافت
داور دوران همایون شه که هست   پیش خاک درگهش افلاک پست
آنکه با برج تمکین آمده   آفتاب ملت و دین آمده   آنکه از اولاد
پاک مصطفی است   آنکه سر تا پای او نور صفاست   آنکه چون
ماه از صفا تابنده شد   آنکه غوث روزگارش بنده شد
یوسفی اندم که از بخت سعید   آمده او را غلام زرخرید   جز دعای او
نگوید

نگوید روز و شب   جز رضای او نجوید روز و شب   باد تا
چرخ نیلگون   دولت و اقبال تو هر دم فزون   گردش
هرگز غبار غم مباد   یکسر مو از سر او کم مباد   بباید دانست که
غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و دیگری ازاله مرض
و حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم است از برای آنکه
علاج را طبیب حاذق می‌باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد تمام باشد
و طبیب حاذق نادر می‌باشد و اگر طبیب حاذق پیدا شود شاید
که مرض از امراضی باشد که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد
شاید که اسباب معالجه مهیا و پیدا نشود و زمان معالجه بگذرد
و اگر اسباب معالجه مهیا باشد شاید که مریض اطاعت طبیب نکند
و اگر مریض اطاعت طبیب کند شاید که قوت مریض وفا نکند
بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود از ضرر دوا

جهة تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن باشد و لهذا حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الاحتماء افضل من الدواء
پس بر همه کس واجب است که حفظ صحت کند و حفظ صحت
بتصرف شش چیز میسر میشود که از استه ضروریه گویند .
که محیط است بابدان و محتاج است انسان بآن اول از
برای تعدیل روح باستنشاق فضلات و اخراج دخان بنفس و ما دامیکه هوای مذکور
صافی و معتدل بود و مخالطه نباشد او را ابخار نیستان
و اشجار خبیثه و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال
آنها حافظ و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث
مرض و موجب غیر ازاله آن گردد یا طبیعت یا غیر طبیعت است
و غیر طبیعیه یا معتاد طبیعت است یا غیر معتاد و تغیرات طبیعت
تغیرات فصلیه است و مراد به تغیرات فصلیه تغیراتیست که حاصل شود

در هو السبب انتقال از فصلی بفصلی و لابد است از تعریف فصول
بحسب اصطلاح اطبا پس گوییم که ربیع نزدیک ایشان زمانیست
که پیدا شود در او نشو نباتات و اشجار و احتیاج نباشد در او
به پوشش معتدبه از جهت برودت و ترویح معتدبه از جهت
حرارت و خریف زمان مقابل ربیع و صیف جمیع زمان
حار و شتا جمیع زمان بارد و نزدیکست که ربیع پیش ایشان ا
اول حمل یا پیش یا بعد از آن بقلیلی تا نصف ثور باشد و خریف
مقابل آن و صیف و شتا آنچه میان آنهاست پس هر یک
از ربیع و خریف اقصر بود از صیف و شتا و هر فصلی مورث
امراضی است که مناسب آن فصلست و مزیل امراض مضاد
آن مثلا فصل حار رطب مورث مرض حار رطب است و
مزیل مرض بارد یابس و فصل بارد رطب مورث مرض بارد رطب

بانمعنی متسخن نمیشود از متسخن در صیف و متبرد نمیشود از متبرد در شتا
بواسطه غلظ هوا و رطوبت بکر اندکی و جبل شمالی متسخن است از
جهة منع او هبوب ریاح شمالیه بارده را و حبس او ریاح حاره جنوبیه را
و عکس شعاع شمس بر بلد جنوبی سبب و است از جهة منع او هبوب
ریاح جنوبیه را و حبس او ریاح شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلد
و مغربی افضل است از شرقی از جهة ستر مشرقی شمس را مدتی از نهار
و متعفن شدن اهل بلد از بر دلیل بسوی شمس قویه دفعه و از جهة منع
او ریاح شرقیه را که افضل است از مغربیه از جهة هبوب شرقیه و اول
نهار مصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه آخر نهار مضاد حرکت
او بلد مرتفع اصح و ابرد است از منخفض و بلد مستوی اصح و ترابت
کبریتی مجفف و مسخن و محرق است و سبخ و تراب نزیه یعنی
زمینی آب خیز که آتش بخاری بود در حفرها جمع شود مرطب و

و مزیل مرض حار یابس و تغیرات غیر طبیعیه که مضاد طبیعت است
از اسباب سماویه میباشد و از اسباب ارضیه میباشد اما اسباب سماویه
چون مجتمع شدن شمس با کثیری از ذواری که عبارتست از کواکب کبیره
کثیرة الضوء چون مشتری و زهره و شعری و قلب الاسد و غیرها در درجه
یا دقیقه که شمس در دست چه اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی حرارت
هوا میگردد و اگرچه در شتا باشد و اما اسباب ارضیه چون
اختلاف مساکن از جهة عرض یا مجاورات بحار یا جبال یا از جهة
وضع یا نوع تراب و عرض مقدار بعد است از خط استوا که در
غایت عمده الست و اقلیم ثانی و ثالث مفرط الحراره و سادس
و سابع مفرط البروده و رابع از انجهة نزدیکست باعتدال و مجاورت
بحر مرطب هواست و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود در رطوبت
و در گرمی و سردی معتدل از جهة عصیان هوای او بر مهور مرطب

بخر

معفن است وخیلی مقوی ابدانست وهوای بارد ومجمد مصمم و محزن
لونست ومحدث زکام ونزله وصرع وفالج ورعشه وهوای حار
مرخی ومضعف ومکدر حواس ومثقل دماغ ومولد خناق و
حمیات ورمدست وتغیرات غیر طبیعیه که معتاد طبیعت است
چون وبا که کنایت از عفونت هوا عفونتی که بیرون رود دهان
عفونتش از اصلاح جوهر روح وسایر چیزی که متوقعست از وی بیرون

تعدیل بدن وغیره وحفظ صحت

بماکول ومشروب چنان توان کرد که از غذاها نان گندم پاک
خمیری که در تنور پخته باشند وبرنج ونخود وگوشت گوسفند
یکساله وبزغاله وتیهو وکبک ودراج وزرده تخم مرغ نیمبرشت
واز میوه ها خربزه شیرین آبدار وانگور نارسیده وسیب شیرین
خوشبوی وامرود وانار وانجیر پدانه اقتصار نمایند والتفات

نکنند

نکنند بغذاهای دوائی چون خشخاش وکاهو وغیرهما مگر از
برای تعدیل مزاج یا ماکول طعام نخورند مگر وقتی که اشتهای
صادقی پیدا شود وعلامتش آنست که بعید العهد باشد باستعمال
غذا ومعده از آروغی که مخبر بود از طعام سابق بطعم وانتفاخ
وقراقر خالی باشد وعلامت رغبت کاذب آنکه برخلاف
این بود وباید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کنند وخود را
از ادخال نگاه دارند که در ادخال ضرر بسیار است وضرر بتکثیر الوان
که چند نوع غذا در یکوقت خوردن واطاله زمان اکل که مدت
زمان اکل را دراز گرداند نیست نزدیکست بضرر ادخال
وحکما گفته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو
روز سه نوبت اختیار کنند یکی وقت صباح ودوم آخر روز وروز
دیگر نماز پیشین واین مختار شیخست وبعضی گفته اند که در شبانه

روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت
کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه روزی یکنوبت و پیش بعضی
این اسلم است و باید که غذای لذیذ اختیار کند بشرط عدم اکثار
و مداومت نکند بر تفه و بی مزه که رغبت طعام اسقاط کند
و کاهلی آرد و بر حامض که مردم را زود لاغر و پیر گرداند و بر حلوه که
اشتها را ببرد و تسخین بدن کند و بر مالح که بدن را خشک کند
و لاغر سازد و دفع حلو را بحامض و حامض را بحلو و بی مزه را بمالح و مالح را
به بی مزه و پرهیز نکنند در حین صحت که پرهیز کردن در حین صحت
چون ناپرهیزیست در حین مرض و مراعات عادت در ترک عادات
اکل و غیرها واجبست و کسانیکه عادت کنند استمرار اغذیه ردیه را
باید که متغیر نشوند بان و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموی
مبرد قامع بود و صفراوی مبرد مرطب و بلغمی مسخن ملطف و سوداوی

مسخن مرطب و نهی کرده اند مجربان از جمع میان شیر و ماهی
و ترشی و شیر و قیجی و سیر و مرغ و ترب و کبوتر بچه و پیاز و بودنه
و باقلی و جغرات و خربوزه و عسل و انگور و کله و انار و هریسه
و سرکه و برنج و نهی کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انهار
و افضل آبها آب انهارست و بهترین آبها آبی است که این هشت
صفت داشته باشد اول جاری باشد بر خاک پاک یا بر سنگ
دویم منحدر سایل بود بسوی اسفل سیم بعید المنبع باشد چهارم
خفیف الوزن بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد
هشتم از جنوب به شمال یا از مغرب بمشرق رود و آب چشمه
خالی از غلظتی نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف اند
دورتر است و آب کاریز از آب چشمه ازید است و آب چاه
از آب کاریز و آب زه آب از آب چاه و باید که آبرا بعد از شروع

غذا در هضم خورند و مدت از او دو ساعت تخمین کرده اند و بر بالای
میوه خاصه خربوزه و در عقب مباشرت و بعد از حمام رغبت
ننمایند و در میان طعام آب نخورند مگر کسانیکه معده آنها
گرم باشد و علامت گرمی معده آنست که از آب خوردن میان
طعام رغبت قوی گردد و در هضم نقصانی واقع نشود
چون حرکت باعتدال باشد بدنرا قابل
غذا سازد و بجهة ازاله رطوبت مرخیه تقویت مفاصل و اوتار
و رباطات کند و ایمن گرداند از جمیع امراض مادیه و اکثر مراجحه
وسکون اعون است بر هضم و حرکت بر انحدار و وقت ریاضت
که عبارتست از حرکت بدنی بعد از انحدار غذا و کمال هضم اوست
و علامتش اشتیاق طبیعت بسوی غذا دیگر و غیر آنست و دلالت
کند احمره بشره بر ریاضت معتدله و اصفرار بر مفرطه و هر عضوی که
اباس

ریاضت او بسیار شود قوی گردد خصوصا بر نوع آن ریاضت
مثلا اگر بسیار شود در ریاضت بدن در حمل اشیا قوی شود
بر حمل اثقال و هر عضویرا ریاضتی است خاص ریاضت صدر
قراءتست پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه بجهر به تدریج از برای
آنکه فعل قوی دفعة ضار و متعب است و ریاضت سمع سماع
نغماتست لذیذ یا حاده یا ثقیله یا مختلطه بهما و ریاضت بصر
قراءت خط دقیق و مواضع بعیده خصوصا مستنیره و نگاه بعد تامل
چراکه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود و در دماغ متکاثف
و منعصر میگردد پس بیرون میآید چیزی که در او هست از
فضلات بد موضع و رکوب خیل چون باعتدال بود در ریاضت
جمع بدنست و تحلیل او اکثر هست از تسخین و نافع است
ناقهین را به تحلیل بقایای امراض و همچنین ریاضت جمیع بدنست

ترجح یا راجح و هو در قفا یا او قاعدا او مضطجعا و ترجح سهل است و راجح
جمیع اوجه مرادف جهد که کاد گویند و مسخن ریاضت جمیع نسبت
طرد خیل اما از ریاضات قویه است که تحلیل و تسخین او بسیار است
و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان و برابر است آنکه
گره صغیر باشد یا کبیر جهت آنکه بدن را ریاضت است ظاهر است
اما جهت آنکه نفس را ریاضت است آنست که لازم او است
فرح بغلبه و حزن بانقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل
نفس نوعی تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بحرکه
بدنی چنانچه قبل ازین معلوم شد و از قبیل ریاضت بدن
و نفس است سابقه نخل و رکوب سفینه ریاضت جمیع بدن
و محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و قالع امراض مزمنه چون جذام
و استسقا و مقوی معده است چون از او غثیان وقتی عارض
کود

نفع تمام دهد باخراج فضول پس باید که مبادرت نماید بحس آن
دیگر وقتی که بافراط انجامد و خوف ضعف شود و دلک از جمله انواع
ریاضت است و اقسام آن شش است خشن و املس و صلب و
لین و کثیر و قلیل خشن فضلهها را تحلیل دهد و رنگ رو را سرخ گرداند
و بدن را فربه سازد و بجذب دم بسوی خارج و املس رنگ رو را
سرخ سازد و بدن را فربه کند کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم گرداند
و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند اعضا را و تحلیل ندهد دیگر
اندکی و کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتد به و باید
که ریاضت در میان دلک استرداد واقع شود و دلک
استعداد آن باشد که او دلک لین بتدریج بصلب آید
و دلک استرداد آنکه از صلب بلین آید
و لازم حرکت نفسانیت حرکت روح یا بسوی خارج

دفعه چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانچه در فرح یا بسوی داخل
و خارج چنانکه در خجلت و للضیا لازم حرکت نفسانی است
سخونت یا تحرکت الیه و برودت یا تحرکت منه و افراط حرکت
نفسانی مهلکست و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد

و نوم در خلاء معده مبرد است با نحلال روح و نوم در نهار
مفسد رنگ و مرخی قوای نفسانی و مورث صلابت طحال است
و چون عادت شود ترک آن جایز نیست مگر بتدریج و سهر
مفرط ضعف دماغ و مسئ هضم و تحلیل قوت و مجموع تحلیل ماده است
و نعاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است

و افراط استفراغ مالذات
مجفف و مبرد بدن است از جهة انحلال رطوبات و ارواح
و درد و بالعرض ممکن است که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج

و فرح چنانکه در فرح
یا قلیلا چنانکه در غم

بارد

بارد یابس باشد و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت
بر بدن مستولی گردد و از جهت هیجان موجب حرارت و رطوبت
به سبب زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط
احتباس تولید سده و عفونت و سقوط
و شهوت و ثقل بدن والله اعلم
تمت الرساله فی شهر
جمادی الاول ۱۲۶۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم النافع العلام والصلوة على زبدة الانبيا و اولاد
الكرام واصحابه العظام   پوشیده نماند که این سطری چند است
از صناعت طب در ادله نبض برجال بدن که جهت
طالبان این فن مرقوم شده و بدلایل النبض موسوم گشت
دارد امید یوسفی که مدام فیض گیرند از ان چه خاص و
چه عام خلق عالم شوند ازین محظوظ   بدعا یاد آورندش نام
حرکت آینه گفته‌اند وضیعه است از اوعیه روح مرکب از
انبساط و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات
او و اجناس ادله نبض یعنی چیزهایی که نبض توسط انها دلالت
میکند برجال بدن ده است   ماخوذ است از مقدار

انبساط

انبساط و انقباض نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و
عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یا زاید است یا ناقص یا معتدل
و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن نه اینست طول و
قصیر معتدل منهما عریض ضیق معتدل منهما شرف منخفض و
معتدل منهما   آنست که احساس کرده شود اجزای او در
طول بیشتر از مقیس علیه که نبض صحیح است لذلک اشخص و
سببش کثرت حرارت است   آنکه احساس کرده شود
اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است
آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی
مقیس علیه و سببش توسط حال منهماست   آنست که
احساس کرده شود اجزای او در عرض بیشتر از مقیس علیه و
سببش کثرت رطوبت است   آنست که احساس کرده

شود اجزای او در عرض اقل از نقیس علیه و بیش قلت رطوبت
آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی
نقیس علیه و بیش توسط حال منهماست آنست که
احساس کرده شود شود اجزای او در ارتفاع اکثر از نقیس علیه
و بیش کثرت حرارت است آنکه احساس کرده شود
اجزای او در ارتفاع اقل از نقیس علیه و بیش قلت حرارت است
آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی
نقیس علیه و بیش توسط حال منهماست مذکوره
باعتبار مقدار انبساط بسایط است و هرگاه که ترکیب کرده
شود هر یک را ثنائی و ثلاثی بیست هشت قسم است و قید بر ترکیب
به ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی و ما فوق است از برای
آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر

واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محال است چه اعتدال
در هر قسم مع زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در
هر قسم ممتنع الاجتماع است در ثنائی آنست که گرفته شود
سه قسمی که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با سه قسمی که
در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد از ان ترکیب
کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود
نه قسم دیگر بعد از ان گرفته شود قسمی که در قطر عرض است
و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل
شود نه قسم دیگر مجموع بیست و هشت قسم باشد چنانکه در این
جدول تصویر
کرده شد

والله اعلم

وضابطه در ثلاثی است که دایم حفظ کرده دو قسم را پس اعتبار
کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانکه گرفته شود طول را
از قطر طولی و عرض را از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل
عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلاث از برای آنکه
طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه
الباقی پس حاصل کرده شود بیست هفت قسم چنانچه نموده شد

. . .

. . .

. . .

جنس دویم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی
وضعیف و معتدل   آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقتضی

علیه

علیه و سببش شدت قوت حیوانیست   انکه قرع کند لحم انامل را
اقل از مقتضی علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است
ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل
آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقتضی علیه و سببش
کثرت حاجت روح به نسیم است   انکه تمام کند حرکت را
در زمان اطول از مقتضی علیه و سببش قلت حاجت است
انکه مساوی مقتضی علیه باشد و سببش توسط حال اینهاست
ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود به متواتر و متفاوت
و معتدل   آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون
مقتضی علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است   انکه مساوی
مقتضی علیه باشد و سببش توسط حال اینهاست   ماخوذ است
از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل   آنست که

صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه و بیش کثرت یبوست است
آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و بیش قلت
یبوست است آنکه مساوی مقیس علیه بود و بیش توسط حال
منهماست ماخوذ است از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود
بحار و بارد و معتدل آنست که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه
و بیش کثرت حرارت آنکه ابرد باشد از مقیس علیه و بیش
قلت حرارت است آنکه مساوی مقیس علیه باشد و بیش توسط
حال منهماست ماخوذ است از رطوبت ما فی العرق
و منقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل آنست که احساس
در و رطوبت فوق مقیس علیه و بیش کثرت رطوبت است آنکه
احساس کرده شود رطوبت در دون مقیس علیه و بیش قلت رطوبت است
آنکه مساوی مقیس علیه بود و بیش توسط حال منهماست

ماخوذ است

ماخوذ است از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد باحوال
نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت
و صلابت و لین است و عرق نابض موصوف باستوا و اختلاف
در احوال مذکوره یکی از سه چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلاث
نبضات مثلا یا متشابه است در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه
در بعضی متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکوره
مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند
در چیزی که حاصل شده تشابه در و مختلف در چیزی که حاصل شده
دویم اجزای نبضه واحده یعنی چیزی که واقع شود از او در تحت
اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه
در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی

علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه
باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی
در چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف در چیزی که حاصل
نشده و سیم اجزاء با جزء واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزی که
واقع شود در تحت اصبع واحده و اوسط چیزی که واقع شود
در تحت اصبع واحده و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع
واحده یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی
و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی
علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر
متشابه بود در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند و در چیزی
که حاصل شده تشابه در دو مختلف در چیزی که حاصل نشده
و سبب مستوی حسن حال نبض است و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل ماده

ملی نم

ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در دو منقسم میشود به مختلف منتظم و غیر منتظم مختلف منتظم آنست که
حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزی که
حفظ کند دور واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه بمقدار
معین باشد و در نبضه دیگر مثل و ثلث آن و در نبضه دیگر مثل و
ربع آن و بر این استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را
آنست که حفظ کند دور واحد را بر وجهی که مذکور شد پس حفظ
کند دوری دیگر را بر این نوع که سرعت در یک نبض بمقدار
معینی بود و در نبضه دیگر مثل و خمس آن و در نبضه دیگر مثل
سدس آن و بر این استمرار یابد و سبب این قسم ضعف سبب
اختلافست از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که
عظم سابق است بر سرعت و سرعت بر تواتر احداث تواتر

کردی و باقی نماندی بر حالت واحده و مختلف غیر منتظم است که
حفظ نکند دور او بیش قوت سبب اختلافست و آنچه [از اختلاف]
در تحت مختلف واز آنچه واجبست که احتباس نه باشد بهره
ماخوذ است از وزن که عبارتست از مقایسه احد این دو نشستن بدیگری
جهة شناختن نسبتی که میانهاست بدانکه هر فردی را از افراد آن
در حالت صحت نبضی است که از او وزن معین است پس اگر
آن وزن حاصل باشد جیّد الوزن گویند و بیش جری
اسباب نبض بر مجری طبیعت و اگر حاصل نباشد ردی
الوزن گویند و ردی الوزن منقسم میشود بسه قسم مجاز الوزن
و مباین الوزن و خارج عن الوزن   آنست که متشابه باشد
وزن سنی را که بلی وست چون صبی که او را وزن شباب بود
انکه متشابه بود سنی را که بلی آن نباشد چون صبی که او را وزن

شیوخ

شیوخ باشد   انکه متشابه نباشد وزن سنی را که چون
صبی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در غایت ردائت است از برای
انکه دالت کننده است بر تغیر عظیم در مزاج   که حاجت
بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح است به نسیم باد
پس اگر زیادت شود بسبب زیادتی حرارت و غرق یا بسبب نبض
بطبایع و قوت محرکه ساعد باشد نبض عظیم گردد و اگر زیادت
شود حاجت نبض با وجود عظم سریع گردد تا حاصل شود بعظم
و سرعت استیفای ترویح و اگر حاجت بافراط کشد بروجهی
که مندفع نشود بهوای منجذب به نبض عظیم سریع بود چون
عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود بجمیع اینها استیفای
واجب اما عرق نابض عاصی باشد بر قوت در تحریک بسوی
کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد و اما سرعت انکه تدارک کند

بسرعت چیزیرا که فوت شده آن عظم پس هرتان سریعتان
قایمقام مره واحده عظیمه شود اما صغر ازبرای آنکه صلابت عرق
مانع کمال انبساط است و اگر قوت ضعیف باشد پس اگر حاجت
لی تواتر سند فع شود سریع شها گردد و اگر زیادت شود سریع
با تواتر و اگر ضعیف گردد بمثابه که قادر نباشد بر فعل سرعت
تیز متواتر صغیر گردد و اما تواتر ازبرای آنکه تدارک کند چیزیرا
که فوت شده باشد از عظم و سرعت و اما صغر از جهة ضعف
قوت از کمال انبساط و صغیر میشود نبض اندکی از جهت انضباط
قوت در تحت ماده غذائیه یا خلطیه چنانکه در اول نوبتهای تب
هرچند که قوت در اصل قوی باشد و لین نبض از جهت رطوبت
و صلابت از جهة یبوست و اندکی صلب بسبب گردد در بحرانها
بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون راس و معده
وا

وامعا و غیرهم و اختلاف نبض از جهة ثقل ماده با شدت ضعف بود
سبب اختلاف چون بسیار گردد و باطل شود نظام نبض و حس وزن او
و چند نوعست از مرکبات نبض که مخصوصند باسمائی که رقم
نیابد
نبضی را گویند که زاید باشد
در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت و مطاوعت آلت
نبضی را گویند که ناقص باشد و سببش قلت حرارت و رطوبت و
نقصان مطاوعة آلت است نبضی را گویند که سریع و متواتر
و صلب و مختلف الاجزا در شهوق و غرور و تقدم و تاخر و صلابت
و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد
اما معنی اختلاف در شهوق و غرور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع
شود و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند بعضی

از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در صلابت و لین آنکه
بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو حرکت
اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم
و سودا در عفونت و فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال
انبساط است و عدم عفونت موجب اضداد اینها و نضج نیز موجب این
امور است و فجاجت موجب اضداد اینها دوم ورم اعضای عصبانیه
که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق چون بعضی است و اختلاف
در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است و این
همچنان است که ذات الجنب را بود از برای آنکه محیط است شرایین
دو غشا یکی از خارج و دیگری از داخل و اغشیه منسجه از لیف عصبی و لیف
رباطی پس از این اعصاب منجذب میشود و چیزی که متصل است بآن اعصاب
موضع ورم بسبب زیادتی ورم در حجم عضو و چیزی که متصل نیست بآن اعصاب

منجذب

منجذب نمیشود پس متمدد میگردد و بعضی از اجزای شریان دون بعضی
پس چیزی که متمدد میشود صلب میگردد و چیزی که متمدد میگردد لین میشود
نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق
و غور و در تقدم و تاخر باشد و سبب شدت ضعف قوت تا غایتی
که استطاعت آن ندارد که بسط دهد عرق را بالبسط دفعه واحده بلکه
دهد بسطی را بعد از بسطی و گاه باشد که سبب لین عرق بود   نبضی را
گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سبب ضعف
زاید بر موجبی است   نبضی را گویند که مشابه باشد موجی را لکن
اصغر از آن بود و از روی تواتر و ضعف و سبب زیادتی ضعف بود
بر چیزی که در دودی است   نبضی را گویند که اخذ کند بتدریج
از مقداری بسوی اعظم یا اصغر از او پس رجعت کند بسوی مقدار
اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این آن قسم ردیست

وقتی که اخذ کند از نقصان بسوی زیاده ردی نیست بل که جید است از برای
دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان
بسوی زیاده مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدء طرف
دقیق بدین صورت و قسم ثانی که اخذ است از زیاده بسوی نقصان
مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدء طرف غلیظ بدین
هیئت مثال تدریج دو اختلاف آنست که ما تحت اصبع اولی مثلا جدی تر
باشد از اعظم و ما تحت ثانیه انقص از او و ما تحت ثالثه انقص از ما تحت ثانیه
و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه یا باشد بر عکس این چنانکه مثلا
ما تحت اصبع اولی برجای باشد از اصغر و ما تحت ثانیه اعظم از او و ما تحت
ثالثه اعظم از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه
و قیاس کن براین و قتی که اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را
که رجوع میکنند بحالت اولی ذنب راجع گویند قسمی را که رجوع میکنند

بی

پس اگر منتهی شود بجنبشی که احساس کرده نشود حرکت او ذنب منقضی
گویند والا ذنب ثابت   نبضی را گویند که قرع کند اصابع را
پس عود کند اندکی بجانب مرکز قبل از وصول بغایت مرکزیه عود
کند پس تمام کند حرکه انبساطیه که کرده شده بضرب مطرقه که
باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع او
وریه او وریه ضارب پس عود میکند مره ثانیه   گفته که یا قسم در
نبض مطرقی عود را مرتین و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبض
واحد است یا نبضتان و اختیار کرده   اول را   که خلاف
لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و انقباض
تا این را مطرقی نبضه واحده باشد والا نبضتین و سبب مطرقی قوه
قویه و حاجت شدیده و آلت صلبه است پس مطاوعت میکند
در حصول کمال انبساط بل که منقطع میشود قبل از وصول بسوی غایت

پس

شدت حاجت میخواند قوت را با تمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر
وگاهی بسبب ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز
باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف میان نقطه مرکزیه و
محیطه از جهت استراحت وگاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعه را
از کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض شود در قیء مفرط پس نزدیک
زوال او تمام کند حرکت را نبضی را گویند که واقع شود در او سکون
وقتی که متوقع باشد چون مابین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون
داخلی جهة مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بسکون اول
یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل ذلک و بسبب اعیاء قوت یا استراحت
یا عارض مناقض که منصرف شود بسوی او طبیعت دفعة چون غم مفرط
نبضی را گویند که واقع شود در او حرکت وقتی که در او متوقع
بود سکون کما بین الحرکتین و فرق میان الواقع فی الوسط و منطقی

قرعه

قرعه ثانیه در الواقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل از اتمام
انقباض اوست و در منطقی خبر است از انبساطی که قرعه اولی اول
اوست و سبب الواقع فی الوسط شدت حاجت است بسوی
ترویح که محتاج گرداند طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر
حرکت و دلایل نبض در سرعت و بطوء و قوت
و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر بازده نمیت

بدلایل نبض بجال زد رقم خامه ام
دلایل نبض نظری کن تا ملی فرما
تا شود نبض سال تاریخش نبض
گیر و نود بر او افزا

تمت الکتاب سنه ۱۲۶۴

بسم الرحمن الرحيم

الحمد الله كما هو اهله ومستحقه وصلواته على خير خلقه محمد واله
وعترته وسلم تسليما كثيرا هذا كتاب محمد الرازي في الطب
وترجمه برء الساعة قال ابو بكر محمد زكريا الرازي عند الوزير
ابو القاسم عبد الله في الطب ويحضره
جماعة ممن يدعي ذلك فتكلم كل واحد منهم في ذلك بمقدار
ما بلغه علمه حتى قال بعضهم ان العلل من مواد تكون قد اجتمعت
على مر الايام والشهور وما يكون هذا سبيل كونه لا يكاد يبرئ
في الساعة بل يكون في مثل ذلك من الايام والشهور حتى يتم
برء العلل فسمع كلامه جماعة من حضر من المتطببين كل ذلك يريدون
به كثرة الذهاب والمجيء الى العليل واخذ الشيء منه بعد الشيء
فعرف الوزير ان من العلل ما يجتمع في ايام ويبرء في ساعة واحدة

وقد يكون في شهر ويبرء في ساعة فتعجبو من ذلك فسالني الوزير

ان اؤلف في ذلك كتابا يشتمل على العلل التي يبرء في ساعة

فبادرت الى منزلي وعملت هذا الكتاب واجتهدت فيه وسميته كتاب

برء الساعة وهو مثل كتاب السر في الصنعة لان هذا الكتاب هو دستور

الطبيب والله الموفق للصواب وهو حسبنا ونعم الوكيل قال

ابو بكر محمد بن زكريا ان من شان تاليف الكتب اني اذكر العلل

التي يكون من الفرق الى القدم وليس كل العلل تبرء في ساعة

واحدة فلاجل ذلك ذكرنا عضوا وتركنا اعضاء كثيرة ثم ذكرنا

بعد وقدمت ذكر ما يجوز ان برء في ساعة ان شاء الله تعالى

اذا كان في مقدم الراس وما يلي الجبهة فان ذلك

يكون من فضل الدم يكون علاج ذلك ان يخرج شيئا من الدم

اما بحجامة او فصد فانه يسكن على المكان او يشم شيئا من الافيون

المصر

المصري الجيد ويحل منه في فيه واعراضه او يأخذ شيئا من العناب

او يأخذ شيئا من الكزبرة اليابسة فانه يسكن على المكان ودليل

ذلك الحرارة ويكون علاج ذلك ان يبل خرقة كتان بدهن

ورد وخل خمر ويوضع على الراس او لبن جديد يبل به الخرقة

او يبل بدهن ورد فان ذلك يسكن على المكان او يشم النيلوفر

ويأكل الخيار الذي قد وضع في خل ثقيف او يتناول شيئا من الربوب

الحامضة التي من شانها اطفاء الصفراء فانه يسكن الصداع

في الوقت ان شاء الله واذا كان الصداع في موخر الراس مما

يلي القمحدوة فان ذلك يكون من البلغم وعلاج ذلك ان

يقيء العليل بالسكنجبين والفجل ويشرب عليه ماء الشبت حتى يتقيأ

كل ما في جوفه من البلغم ويجتهد ان يكون ما يشربه في ماء حار فانه يسكن

يسكن الصداع على المكان ويتناول شيئا من الاهليلج الكابلي

المرپی والاہلج المربی فانه یسکن فی الوقت وان یغرغر بایارج
الفیقرا ایضا فی الوقت انشاء الله فی هیجان العین قد یکون
هیجان العین علی المشی فی الشمس علاجه ان یشم الافیون
المصری و قد یطلی العین به و قد یکون ذلک بعقب الحمام
عند النار فان کان الرمد بعقبه فتشاول شیئاً من الطعام
مبلغا ما و یکتحل شیئا من الاہلیلج الکابلی فانه یسکن و یبرء فی الوقت
انشاء الله تعالی ویکون علاج الزکام الذی هو اصعب
العلل فی ساعة واحدة و ذلک بامر العلیل بان یصب
علی یافوخه ماء حارا شدید الحراره فاذا احس بتلک الحراره
فی دماغه برء فی ساعته و وقته ویکون علاجه بان یاخذ
خرقة کتان فتحمی علی النار و یوضع علی یافوخه فاذا احس
بتلک الحراره یسکن الوقت انشاء الله تعالی

و علاجه ان یامر العلیل ان یاخذ حبتین من المویزج ویلفه بقطنة
و یبله بماء و یدقه من حجرین و یضعه علی اس العلیل فانه یسکن
علی المکان او یاخذ علی وزن قیراطین من سکر العشر ویلفه فی
قطنة و یحمله علی الضرس فانه یسکن و قد یفعل ذلک الاشیاء
کثیرة مثل الغالیه و القطران والکی بالنار فی قلع الاسنان
بغیر حدید یاخذ عاقرقرحا و یضعه فی خل خمر شهرا حتی
یلین و یصیر مثل العجین و یحمله علی ای ضرس شئت فانه یقلعه
انشاء الله تعالی فی الوقت او یاخذ عصارة عروق التوت
الصیفی و یجده فی الشمس فی جام و یوضع منه علی الضرس
فانه یقلعه فی الوقت علاجه ان یتغرغر برب التوت
مع خرو الکلب فانه یسکن فی الوقت السحر یوخذ زرنیخ جهودی
جید و یدق معه اطراف الاس الرطب و یحمله بنادق

ويثاول   اذا انشب في الحلق علاجه ان يتغرغر بالخل
او ياخذ وزن درهم من الذباب الذي يكون في الباقلي
ويدق ويحل بخل خمر ويتغرغر فانه ينحل في الوقت   علاجه
ان يبخر عرطنيثا فانه يبره في الوقت او يبخر بعظام الكلب
وان كان من لقوه عولج بان يوخذ اكف من الشعير و
يوضع تحت الحب يقطر عليه الماء ويلين ثم يوخذ ويعصر من
مائه نصف رطل و مقشر ثم يوخذ دانق اشق و دانق جاوشير
ويسقط من ذلك اجمع بوزن دانق الى دانقين فان حدث
من ذلك وجع في الراس صب على راسه ماء باردا شتاء
كان او صيفا فانه يذهب في الوقت
علاجه ان يغيق الافيون الجيد الماء ويقطر في الاذن
علاجه ان ياخذ افثيمون و عاقرقرحا واسطوخودوس

ويلعق

وبسفايج يدق وينخل ويعجن بزبيب طائفي ويثاول منه مثل
الجوزه قبل النوم فانه يدفع الصرع في ذلك الاسبوع وبان
ينفخ في الانف شب يماني او يوضع محجمه بالنار على
الجانب الذي يرعف منه يستعمل قطنه ويجعل قاروره الحجامه
على تلك القطنه ويحجم   وعلاجه ان يبخر بوزن دانق
من لوف شامي فانه يسكن في الوقت وان عمل حبا وطرح
فيه وزن دانق منه كان ابلغ ويسكن الوجع واللوف
نوع من بزر الشلجم   علاجه ان يذر عليه التوتيا
الاخضر فانه يقطع المده على المكان   العتيقه اي التي
لم يسكن منذ سنه او اكثر ويعمل فتيله من قطن ويغمس فيه و
يوضع في العفر فانه يقطع المده في الوقت ان شاء الله
الطريه علاجه ان يوضع صمغ البلوط و اهليلج

الكابلي مسحوقا مثل الكحل او ماء كافور ثم يمسه بدهن وعسل
لبني فانه يسكن في الوقت ومما يذهب بالوجع من الاعضاء
من سقطه او ضربه يوخذ اقاقيا وصبر وماش ومغاث
وطين ارمني ويدق الجميع في هاون ويبل بماء الاس و
يطلى به بريشة فانه يسكن الوجع ويذهب الخضرة التي
تولدت منه حرق النار قد يعرض من حرق النار وجع
شديد علاجه ان يوخذ مرداسنج اصفهاني ونورة
وورد مطحون وحنا خاص من كل واحد جزء ثم يسل القروح
بدهن الورد خالص ثم ينثر الدواء عليه فانه يسكن الوجع
ويكون تمام البرء في اقل من ثلثة ايام في خروج المقعدة علاج
ذلك ان يوخذ ظلف شاة او قرنها فيحرق ذلك
ويدق وينخل ويخلط معه حب بلوط وجلنار وشب و

عفص

وعفص وورد مطحون وقشور الرمان واس رطب من كل
واحد جزء ويطبخ بماء قليل حتى يخرج قوته فاذا خرجت مقعدة
ضمدته ثم يرد فانه يثبت على الوقت علاجه ان ياخذ
من المعجون الكموني فانه مسهل في الوقت في الجوف ان ياخذ
حنظلة ويستخرج شحمها ويحمل منه فتيلة هذه الفتيلة يتخذ من سكر
وملح وشحم الحنظل ويامر العليل ان يحتمله فانه يحلله في الوقت
غير انه يحدث منه كرب عظيم في الجوف علاجه ذلك
المغص ان ياخذ كسفرة وقليل كمون وكرويا وكف وصعتر
وانجدان وكف حب رمان ويطبخ جيدا او يوخذ من مائه
نصف رطل ويصب عليه اوقية مري ويضرب ويشرب
فانه يسكن في الوقت ينفع منه بان يضمد البطن بصندل
وكافور وماء شاهسفرم وهو الريحان ويطلي حواليه

ويعطى الاقراص الكندري الذى ذكرناه فى المنصوري فى باب
الخلفه انشاء الله فى الخلفه الصبيان يسقى اللثه الجدى بلبن
امه فانه يبرء فى الوقت انشاء الله هذه علة عظيمة كثيرة
الخطر تلف فيه الخلق لقلة معرفتهم بها ويكون ذلك فى الجانب
الوحشى من العصعص الى القدم وان الاجود ان نقول
ولا يلبغا غير انا نحب ان لا نتجاوز غرض كتابنا هذا فقلنا
فيه بالايجاز وعلاجه ان يوخذ درهم صبر سقوطرى ومثله
سورنجان يدق وينخل ويعمل حبا ويتناوله فانه يسهل خمسا
او ستا ويبرء فى الوقت انشاء الله اذا عرض
لها الحكه وذلك فى الشتا اذا غسل بدنه بالماء البارد وعلاجه
ان يوخذ ماء حار شديد الحراره فيطرح فيه كف ملح ويضع الحارة
فيه ساعة فانه يسكن فى الوقت انشاء الله تعالى العزيز تمت النسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى يريناالبرق خوفا وطمعا وينشى السحاب
الثقال ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته ويرسل الصواعق
فيصيب بها من يشاء والشكر لله الذى جعل المسخرات التى
فى جو السماء والارض لايات لعظمة شانه واثار الكمال حكمته
وقدرته لاولى الالباب والصلوة على الهادى بعد ما وقب
غاسق الجهالة والقايد الى جنابه محمد مجمع الكمالات الانسيه
وآله ذوى النفوس القدسيه ما دارت الادوار وتسلسلت
سلسلة الاسباب والاكوان اين فقير حقير كمتر
از قطمير المعتصم بالطاف الملك الهادى محمد بن غياث
الدين استرابادى را اوصله الله الى ما يشاه وكف البصير
بصيرته عما سواه با وجود قلت بضاعت وقصور استطاعت

داعیه آن شد که در زمره خدام و ملازمان آستان سعادت
فرجام اعلیحضرت کیوان رفعت مشتری منزلت بهرام صولت
ذریه طیبه سلطان السلاطین الافاق سلاله طاهره باهره
خواقین علی الاطلاق ولی العهد عن آبائه الائمه المعصومین
بالارث والاستحقاق ثمره شجره آل واحفاد سید المرسلین
الذی صار بابه کعبه لذوی الحاجات وذاته الشریفه قبله
للخواص والعوام مرجع صنادید اهل الاسلام کهف الفقرا
وعون الضعفا ملاذ العلماء والصلحا جوان جهانبخش روشن
ضمیر دولت جوان بتدبیر پیر المتخلص بمواهب الملک الاعلی
پادشاهزاده عالم و عالمیان خدا له تعالی ظلال ارائک
سلطنته وحشمته وشوکته علی مفارق المومنین الی یوم الدین
که مرجع جماهیر قوافل دین و دانش و مقصد مشاهیر مراحل

اهل بینش است و هریک از اصحاب فضل و ارباب هنر
باجناس وسایط و انواع روابط خود را در سلک مقیمان
عتبه علیه که همواره مورد فیض یزدان و مصدر لطف و احسان است
منتظم و منخرط میگردانند و نقود دانش خود را در دار العیار
امتحان بر محک خاطر نقاد و میزان طبع وقاد آن حضرت
عرضه میدارد انتظام یابد این چند حرف از بیان کیفیات
بسایط و مرکبات عنصری که دلیل بکمال علم و حکمت حق سبحانه
بود و اظهر مصنوعات که ادراک آن مشتمل بر تعجبات که مودی
بقول ربنا ما خلقت هذا باطلا بود در سلک عبارت منتظم
کرده آید مسمی بتحفه الاکابر مرتب بر مقدم و چهار باب
و خاتمه و وسیله ادراک شرف ملازمت خدام کرام ذوی
الاحترام گرداینده لو وقع فی حیز القبول فهو نهایه المامول

ومن الله الاعانة فی البدایة والنهایة   در تقسیم بسائط
عنصری وکیفیت احوالات انقلابات ایشان از صورتی بصورت
دیگر واین مشتملست بر سه فصل   در بیان تقسیم اجزای
عنصری وبیان اطلاقات او بدانکه عنصر در لغت عرب
بمعنی اصلست چنانچه اسطقس در لغت یونان واجزای عنصری
چهار است زیرا که اجزای عنصری خالی ازان نیست که
بارد است بالطبع یا حار وعلی کل التقدیرین رطبست یا یابس
پس انچه بحسب اقتضای طبیعت بارد رطبست آبست وانچه
بارد یابس است زمین است وانچه حار رطبست هواست
وانچه حار یابس است اتش است واین عناصر اربعه را ازین
جهة که بیکدیگر مرکب میگردند اسطقسات مینامند وازین
حیثیت که از ترکیب قابل انحلالند عناصر مینخوانند وازین

جهة

جهة که حصول عالم کون وفساد بسبب انتظام وامتزاج ایشانست
ارکان مینخوانند وازین حیثیت که هریک بصورت منقلب
بصورت دیگر میشوند اصول کون وفساد مینخوانند اگر
گویند که شیخ ابو البرکات بغدادی در معتبر آورده است که
برودت طبیعت ارضی اکثر است از برودت طبیعت مائی زیرا
که کثافت طبیعت او بیشتر است واگرچه احساس برودت
عنصر مائی بسبب فرط وصول مسامات والتصاق او
اشد است اما دلیل بر زیادتی برودت نسبت به برودت
اجزای ارضی نمیشود همچنانکه عنصر ناری اگرچه نسبت بنحاس
مذاب اسخن است مع هذا احساس بنحاس مذاب اشد است
گوییم که تصدیق این قضیه متعلق بوجدانست وهیچ شک
نیست که اخر اجرام عنصری در نظر اول نار است وابرد اجرام

عنصری آبت ونزاع درین باب لائق هیچ منازع نیست
الا استدلال وحکایت از و یا دکثافت اجزای ارضی بجانب
مذاب امر غیر ملایم است نسبت بمقام   در بیان
اختلافات حقایق بسایط عنصری بدانکه هر یک ازین بسایط
عنصری مخالف یکدیگرند بالذات واختلاف اماکن ایشان
دلیلیست بر اختلاف ذوات ایشان زیراکه اگر در میان
ایشان اختلاف ذاتی نبود هر اینه هر یک بذاته مقتضی حیز
دیگری میبودند و حال آنکه امر بخلاف این واقعست زیراکه
اسطقس ناری بالذات هاربست از جانب سفلی و طالبست
بجانب طبقه ناری و اسطقس آبی بر عکس انست اگر گویند
که هرگاه اماکن مختلفه مر بسایط عنصری را دلالت کند بر
اختلاف طبایع ایشان باید که اشکال متشابهه نیز مر بسایط

مذکوره را دلالت کند بر اختلاف طبایع ایشان گوییم
اختلاف معلومات مستلزم اختلاف علل است اما اتحاد معلومات
مستلزم اتحاد علل نیست زیراکه منافات میان ملزومات
مستلزم منافات لوازم است واما منافات لوازم مستلزم
منافات ملزومات نیست یعنی اشکال بسایط ممکن است
که مستند باشند بطبایع مختلفه چنانکه ممکن است که مستند باشند
بطبیعه مشترکه پس معلول متشابه لازم نیست که مستند باشد بعلل متشابه
اگر گویند اشتراک در معلولات هرگاه که مستلزم اشتراک در
علت باشد هر اینه مستلزم اختلاف در علت بطریق اولی
نخواهد پس استناد شکل بطبیعه مشترکه و طبایع مختلفه بطریق
مساوات خواهد بود گوییم مساوات استناد اشکال مطلقه
نیست بطبیعه مشترکه و طبایع مختلفه مسلم است اما عروض اشکال

مغنیه باعتبار عروض مقادیر است و عروض مقادیر مستند است
بطبایع مختلفه پس لابد است که عروض اشکال متشابهه مستند
باشد بطبایع مختلفه بواسطه عروض مقادیر حاصل کلام عروض
اشکال نسبت بطبایع مختلفه بالذاتست و نسبت بحصه مشترکه بواسطه مقدار

در بیان احوال انقلابات مرکبات عنصری بدانکه

مرکبات عنصری قابل کون و فساد ند یعنی قابل انقلاب و
اثراعند از صورت بصورت دیگر مثل انقلاب اجزای
ارضی مثل سنگ و آهن و غیرهما را آب میکردانند
و انقلاب آب بزمین واقع است در قریه از قرای بلده مراغه
مسمی بسنبه کوه از بلاد آذربایجان که در انجا آب صافی
منقلب میگردد بحجر بحیثی که مساوی منقلب عنه است در حجم و وضع
و اما انقلاب آب بهوا ظاهر میشود در ماده جامه تر چون

بآفتاب میدارند اجزای مائی جامه بواسطه حرارت آفتاب
منقلب میگردد بهوا و همچنین اجزای مائی در حالت جوشیدن
دیگ بسبب حرارت آتش منقلب میشود بهوا و اما انقلاب
هوا باب ظاهر میشود در سر کوهها و کیفیت آن از اهل مواطن
جبلی منقولست که هرگاه که برودت هوا بر قلل جبال بکمال
مرتبه از مراتب ممکنه اتفاق افتد آن هوای بارده منقلب
میگردد بآب بی آنکه ابری بآن منتظم گردد و یا بخار منعقد
متصاعد باو ملاقات نماید و این مشاهدات در کوهستان
طبرستان و طوس و غیرهما و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح
اشارات تصریح نموده است که هرگاه انای فضی یا نحاسی
مشتمل بر جمد یا ثلج باشد اجزای هوای مجاور بطبیعه بسبب آناء
متبرد و منقلب میگردد بآب و قطرات که براطراف آناء مذکوره

موصوفه مشاهده میکردد ولیکن تحقق آن و شیخ ابو البرکات
در معتبر آورده است که حصول قطرات محسوسه مرشوشه معلل
بر ترشح است و این قول باطل است والا بایستی که ازاناء
مذکوره بسبب اشتمال آب گرم ترشح بیشتر بودی زیرا که
آب حار الطف است و الطف بسبب رقه قوام اقلیت
بنفوذ دیگر آنکه اگر تحقق قطرات مذکوره مرشوشه بطریق
ترشح بودی بایستی که بر فوق اناء مذکوره ترشح بظاهر
نشدی زیرا که اجزای مائی بسبب ثقل ذاتی بطبیعه میل
بجانب فوقانی نمی نماید و جاذب قاسر خود تحقق ندارد
و مع هذا قطرات آب از جمیع جوانب آناء مذکوره
موصوفه محسوس میگردند اگر گویند که هرگاه که ملاقات
به برودت اناء سرد موجب کون و فساد آب و هوا باشد

٨١

باید که برودت ارضی جمدیه مثل کوهسانات و مواضعی که بیشتر
از پیش ماه آفتاب بروی نمی تابد استحاله هوا بآب بیشتر
باشد پس باید که در آن مواضع انقلابات هوا باب مستمر باشد
تا انقضاء فصول شتوی و ربیعی و حال آنکه امر بخلاف این واقع است
گوییم که مراد قائل آنست که ملاقات هوا با جسام سرد موجب
استحاله هواست بآب مراد آن نیست که بیان نماید که شرایط
چنین استحاله چند است یا موانع چیست و این نقض اصلا ضرر
بمدعا نمیرساند و اما انقلاب هوا باتش در کوره آهنگری
وقوع دارد چون جوانب کوره را از برای منع دخول هوا
جدید بسد و کرد انند بواسطه دمیدن منفخ هوای محبوسه
منقلب میگردد باتش و اما انقلاب آتش بهوا در مادهٔ شعلهٔ
آتش معلوم میگردد بدرستیکه شعله آتش مصباح بطریق استقامت

جمع

خود اگر قار الذات وممتد بودی هر آینه سقف خیمه یا خانه
بکلی منخرق شدی والتالی باطل بالبدیهه فالمقدم مثله پس
قول ببطلان تالی مستلزم اثبات انقلاب آتش است بهوا
بلاخلاف و بدانکه کیفیات عنصری زایدند بر صور طبیعیهٔ
ایشان زیرا که کیفیات عنصری زایدند بر صور طبیعیه زیرا
که کیفیات عنصری لایزال معروض تغیر و تبدل اند مثل
تسخن و تبرد و غیرهما و مع هذا صور طبیعیه بصرافت
طبیعت خود مستقر و متمکن است   در بیان
ترکیب بسایط عنصری و احوال مرکبات کاینات جو و این
مشتمل است بر دوازده فصل   در بیان ترکیب
و کسر و انکسار اجزای عنصری بدانکه چون بسایط
مذکوره هر یک بدیگری مماس و مجتمع گردد بحیثیتی
که هر

که هر یک از اجزای متضاده اثر کند در دیگری یعنی
هرگاه که سورت هر یک از اجزای مذکوره بسبب تاثیر
جزء دیگر منکسر و منهدم گردد یک کیفیت متوسطه حاصل
میشود بحیثیتی که حاره باشد نسبت ببارد طبیعی و بارد باشد
نسبت بحار طبیعی و برهمین قیاس باشد حال رطوبت
و یبوست مرکب مذکوره و این مکیف بکیفیت متوسطه مذکوره را
بلسان حکما مزاج مینامند اگر گویند دلیلی که بر تحقق مرکب
عنصری اقامت نموده اید در حیز منع است زیرا که در ترکیب
اجزای عنصری تقدم شیء بنفسه لازم می آید و این محذور
عنه است زیرا که اثر کردن هر یک از اجزای مذکوره
در دیگری موقوفست بوجود آن دیگری که بسبب تاثیر
جزء اول منکسر و منعدم گردیده است و پوشیده نیست

که ترکیب اجزای مذکوره لابد است که اجزا موجود باشند
تا اثر هر یک در دیگری ظاهر شود و حکم بر فعل و انفعال
متحقق گردد گوییم کسر و انکسار که واقع میشود نسبت باجزای
مذکوره بر یک محل واقع نمیشود بلکه فاعل کاسر نفس کیفیات باشند
و منفعل منکسر صورت کیفیات مثلا نفس کیفیات حرارت
کاسر صورت برودتست و نفس کیفیت برودت کاسر
صورت حرارتست و انکسار صورت برودت بسبب
صورت حرارت لازم نیست تا مستلزم تحقق محذور مذکور
باشد زیرا که بدیههٔ عقل حاکمست باین که چون آب
نیمگرم با آب شدید البرد امتزاج یابد موجب انکسار صورت
برودت میشود پس کاسر نفس حرارت آب نیمگرم باشد
و منکسر صورت برودت و کیفیت کسر و انکسار باقی اجزا

بهمین

بهمین قیاس باشد   در بیان تعداد طبقات
هوا و کیفیت قبول کیفیات ایشان بدانکه هوا بر چهار طبقه است
طبقه اول ممتزج است باجزای ناری پس جمیع اجزای ادخنه
و ابخره بسبب حرارت غریزیه از مرکز حضیض مصاعدت
نموده بالطبیعه میل بطبقه فوقانی مذکوره مینمایند و نیز آن
طبقه هوا محل حدوث کواکب ذوات اذناب میباشند
و طبقه دوم محل حدوث شهبست و اما طبقه سیم
هوائیست بغایت بارد و مختلط باجزای مائی و سبب شده
برودت او آنست که عکس شعاع آفتاب از زمین بوی
نمیابد و این طبقه را طبقه زمهریریه خوانند و جمیع تغیرات
کائنات چون مثل ابر و رعد و برق و صاعقه از او حاصل میشود
و طبقه چهارم هوائیست بغایت کثیف اما پرتو از عکس آفتاب

از زمین نادر ابوی می افتد و آن دو طبقه اول مجاور
کره نار بند و دو آخرین مجاور کره آب و دو طبقه آخرین
استفاده کیفیت برد بمخالطت اجزای مائی مینمایند
واما طبقه آخرین بسبب انعکاس اشعه نیر اعظم بصرافت
برودت خود باقی میماند بخلاف طبقه سیم که چون
شعاع آفتاب بجانب او منعکس میگردد و بصرافت
برودت خود باقی میماند   در بیان کیفیت
حدوث ابر و باران و برف و تگرگ و ضباب و شبنم
بدانکه هرگاه که اجزای بخاری بسبب حرارت از حیز سفلی
مصاعدت نموده بطبقه زمهریریه رسد بواسطه ملاقات
برد متکاثف و منجمد میگردند پس برودت اجزاء
زمهریریه در حین ملاقات اجزای بخاری خالی از ان

نیست

نیست که در مقام اشتداد است یا بحد اعتدال اما
اگر برودت بحد اعتدال باشد اجزای بخاری بسبب ملاقات
بعد از انکه اجزای از جواهر او زایل گردیده باشد متکاثف متقاطر
میگردد پس اجزای مجتمعهٔ مذکوره منعقد میشود بابر و آنچه
متقاطر است بارانست اما اگر ملاقات اجزای بخاری
با اجزای بارده در حال اشتداد اتفاق افتد خالی از ان
نیست که وقوع مواصلت ایشان قبل از اجتماع اجزای
ابخره است یا بعد از اجتماع پس اگر قبل از اجتماع اتفاق
مواصلت افتد اجزای منقلب میشود ببرف واما اگر بعد از
اجتماع اجزای مذکوره اجزای بارده در ایشان اثر کنند
اجزای مجتمعه منقلب میشود بتگرگ و انرا در لغت عرب
برد گویند بفتح را واما اگر بخار بواسطه قلت حرارت

که مقتضی میل صعود است لطبقه زمهریریه مذکوره برسند
خالی از ان نیست که در مقام کثرت است یا قلت پس اگر در
مقام کثرت باشد منقلب میشود بابر متقاطر وگاه هست
که با وجود کثرت منعقد نمیشود بابر ولیکن متکاثف
میگردد تکاثفی قریب بتحلل چنانکه نزد حس بصر مانند دود
سفید مدرک میگردد وانرا در لغت عرب ضباب
گویند واین اجزای کثیفه بواسطه تاثر ادنی حرارتی که از جانب
افتاب منعکس میگردد بسبب تقویت اجزای لطیفه لطبقه
میل لطبقه اولین نمیاید واما اگر اجزای بخاری در مقام
قلت باشد باوجود قلت حرارت بسبب ملاقات برد
اللیل گاه در مقام انجماد است وگاه در مقام تخلخل زیرا
که انجماد وتخلخل اجزای نسبت باشتداد وضعف برد

اللیل

اللیل گاه در مقام انجماد است وگاه در مقام تخلخل زیرا که انجماد
وتخلخل اجزا نسبت باشتداد وضعف برد اللیل است وان
اجزای منجمده را بلسان عربی صقیع خوانند وبزبان فارسی
حسار گویند واجزای غیر منجمده را بلسان عربی طل خوانند
وبزبان فارسی شبنم گویند   در بیان کیفیت
حصول رعد وبرق بدانکه اجزای بخاری که عبارت از
اجزای ناریست مختلط با اجزای ارضی گاهی که بواسطه
حرارت طبیعه میل بجانب کره ناری نمایند چون بطبقه
زمهریریه رسد بواسطه ملاقات برد متکاثف گشته
توجه بجانب عالم سفلی مینماید واجزای ابخره همچنین لا یزال
متعاقب بعد از ملاقات متکثف گشته میل بحیز طبیعی خاکی
دارند واجزاء ابخره بواسطه حرارت غریزه اجزای مذکوره را

از سیلان هبوط که بواسطه کره زمهریریه حاصل شده
بود باز میدارند پس اجزای مذکوره ما بین حرکتین مختلفین
بحیثیتی سر بایکدیگر متراکم و محتبس میگردند که امکان تمکین
و استقرار نمیماند پس اجزای متراکمه مذکوره بسبب ثقل و تزاحم
حرکتین مختلفتین از همدیگر متفرق و منتشر میگردند و از اجزای
متفرقه بسبب حرکتین و اختلاط اجزای زمینی آواز هایل
و شعله آتش حاصل میگردد و آن آواز هایل مذکوره را رعد
گویند و آن شعله آتش حاصله را برق خوانند پس اگر لطایف
اجزای ادخنه بیشتر باشد بحیثیتی که اجزای کبریتی وغیره از
از کثایف باد مخلوط نباشد آن شعله آتش مذکور زودتر
منطفی میگردد اما اگر در اجزای ابخره اجزای کثیفه
غالب باشد شعله آتش مذکور بقدر غلظت آن ممتد و مستحکم

خواهند بود و گاه باشد که اجزای دهنی بحیثیتی غالب باشد
که آتش مذکور از جوهر او منفک و منطفی نگردد الا بعد از انکه
از مرتبه علوی بحضیض زمین رسد و آن اجزای منحرقه نازله را
صاعقه گویند و گاه باشد که بعد از نزول اجزای لطیفه و کثیفی
غالب شود که اگر در صره زر نفوذ کنند زر بگدازد و لاکن اگر
صره اصلا منفعل از حرارت آتش مذکور نگردد مگر بحرارت
آن زر را به منحرق و منفعل گردد و همچنین مسافرا از روات
میکنند که باد سموم که بعضی برآنند که عبارت از صاعقه است
چون بکسی فرود آید در لباس او و اصلا آسیبی از جانب صاعقه
حاصل نشود الا بر بدن او و بسوزاند و بسیار است که بر کوه
واقع میشود و او را از هم متفرق و منتشر میگرداند و بعضی از حکما
برآنند که از اجسام ناری بعد از انکه سخونت ایشان بسبب

استیلاء برد مفارقت نموده باشد متکاثف گشته نزول
مینماید و از آن صاعقه میگویند و درین سخن بحث است زیرا
که شیخ در اشارات آورده است که هرگاه که اجزای ادخنه
و ابخره متصعده عن الارض در اجزای سحابی محتبس گردد منقلب
میگردد بصاعقه بحیثیتی که هرگاه بصورت آهن و گاه دیگر
بصورت نحاس و گاه بصورت حجری باشد و این
قول اثبت زیرا که اگر ماده او اجزای ناری نبود هر
آینه مختلف باین صنوف اختلافات نمینمود
در بیان کیفیات حصول ریاح بدانکه هرگاه که سحاب از
کره زمهریه بسبب ازدیاد کثافت میل بجانب عالم
سفلی نماید و بسبب حرارت که از سحاب مذکور از حرکت
سفلی حاصل میشود بکره ناری معاودت مینماید پس در

اثنای مراجعت بسبب حرکت مذکوره اجزای مائی از جوهر
او تحلل مینمایند پس اجزای مائی بعد از افتراق اجزای هوا را
مندفع میگردانند پس اجزای هوا بسبب اندفاع مذکور
در حال تموج منعقد میشوند باد و نیز ممکنست که حصول باد بسبب
تراکم و ازدیاد و اختلاف قوام ابر باشد یعنی بعضی اجزای
سحابی را اجزای کثیفه غالب باشد و بعضی را اجزای رقیقه
غالب باشد و اجزای رقیقه سحابی ممکن است که بسبب ازدحام
بعضی اجزای کثیفه تموج نمایند و بسبب تموج اجزای سحابی منقلب
گردند بباد و اما بسبب ارتفاع باد آنست که چون اجزای
سحابی بسبب زیادتی کثافت بعد از افتراق از طبقه
زمهریره مندفع گردند هر یکی از اجزاء جرماً بعد مجاور خود را
مندفع میگردانند چنانچه مذکور شد پس اجزای هوا بقدر

اندفاع اجزای سحابی متموج میگردند پس بسبب حرارت که اجزا
این اجزای مذکوره را عارض میشود فی الجمله ضعفی در اندفاع
مذکور حاصل میشود شیاً فشیاً تا بحدی که اندفاع که بسبب
ملاقات کره زمهریریه بود بسبب ازدیاد حرارت مذکوره
باقی نماند پس ازدیاد و انتقاص باد بقدر تموج هوا باشد
یعنی هرگاه که اندفاع که بسبب افراق اجزای سحابیت کثیر
باشد تموج هوا که مستلزم وجود باد است کثیر باشد پس
عدم وقوع باد بسبب عدم وقوع اندفاع مذکور است
و گفته اند که چون اجزای سحابی بعد از تخلخل بواسطه ملاقات
اجزای بارده میل بکثافت آورده باشد هر یکی از اجزای متفرقه
بجانب حیز اصلی حرکت نمایند زیرا که خلا ممنوع است پس بسبب
حرکات اجزای مذکوره هوا تموج نمایند و از ان موج باد

حاصل شود در بیان حصول باد گرم و اعصار
بدانکه اجزای هوا را بعد از اندفاع مذکور اگر ملاقات
بزمین گرم اتفاق افتد یا شعاع آفتاب بجانب او منعکس گردد
منعقد گردند باد گرم و گاه باشد که هوا از جمیع جوانب
تموج نماید و بیک موضع یکدیگر متلاقی گشته بعضی از اجزای
ارضی را در میان گرفته بانضغاط تمام بسبب لطافت
اصلی بجانب طبقه ناری توجه نماید و از اهل زبان عرب
اعصار خوانند و بزبان فارسی گردباد خوانند
در بیان کیفیت حصول قوس و قزح بدانکه
هرگاه که اجزای شفاف متقارب مستدیر غیر متصل
بخلاف جهة آفتاب واقع شوند بحیثیتی که عکس شعاع
بصری از هر جزء از اجزاء بجانب آفتاب منعکس گردد و

انکه در قفای این اجزاء جسم کثیف یا کوه یا ابر تیره باشد و
افتاب نزدیک باشد باُفق و چون ناظر پشت بافتاب
کرده بجانب اجزای مذکوره نظر کند شعاع بصری از هر جزء بجانب
آفتاب منعکس میکردد یعنی شعاع افتاب از هر جزو از اجزاء مائی
مذکوره حاصل میشود بدون شکل زیراکه هیچ شئی از اشیاء جسمانی
در اجسام صغار شفاف متصف بصفات مذکوره بسبب کمال
صغر منعکس نمیکردد زیراکه تحقق انعکاس مشروط است بتحقق جسم
عریض عمیق طویل مع شرایط مذکوره و این اجزای مذکوره موصوفه
نزد حس بصر بهیئه قوس روشن که کمتر باشد از نصف دایره
مدرک میکردد و بدانکه ارتفاع شمس مستلزم انتقاص قوس
مذکور است زیراکه ارتفاع شمس مستلزم ازدیاد حرارتست
و ازدیاد حرارت مستلزم انتقاص اجزای مائیست که عین

جوهر قوس قزح است و اما انکه کفتیم بشرط انکه در قفای اجزاء
مذکوره موصوفه جسم کثیف یا کوه یا ابر تیره باشد زیراکه
این اجزاء رشیه در شفافی مثل آئینه اند و این روشنست که در
قفای آئینه اگر کثافتی نباشد هر آئینه هیچ شئی از اشیاء بجانب
او منعکس نمیکردد در بیان اختلاف الوان قوس
مذکور بدانکه چون ناحیه فوقانی قوس مذکور بافتاب نزدیک
تراست نسبت بجزء تحتانی او قوی تراست اشراق او پس بدین
سبب سرخ و روشن مینماید و اما ناحیه تحتانی قوس مذکور
چونکه دورتر است نسبت بجزو فوقانی او بر عکس اول روشنی
او کمتر است ازین سبب رنگ او سرخ است بسیاهی مایل و
این رنگ را رنگ ارغوانی کویند و اما ان رنگ که ما
بین دو رنگ مذکور واقع میشود از ابلبان عرپی کرائی

خوانند و بفارسی سبز گویند و گفته اند که رنگ مابین ازین دو
رنگ مقدم و موخر تولد مینمایند و درین قول بحث است
زیرا که رنگ سبزی از رنگ زردی و سیاهی تولد
مینماید و بعضی گفته اند که اختلاف الوان ثلث بسبب اختلاف
اجزاست در قرب و بعد نسبت به نیر و با وجود تسلیم این
مقدمه دلالت بر اختلاف الوان مذکوره نمیکند بلکه دلالت
میکند که انتقال از احد الوان ثلث بدیگری بتدریج
باشد و این خود نفی اختلاف مفرط است که ظاهر است
در اجزای قوس و قزح بلکه باین تقدیر لازم می آید که
الوان ثلث متشابهة الاجزاء باشند عند الحس و حال آنکه بحکم
حس هر یکی متمایزند از یکدیگر بذاته   در بیان کیفیت
حصول هاله بدانکه هرگاه که ضوء احد نیرین در اجزای مائی

گردد [illegible]

موصوفه مذکوره مرتسم گردد و این اجزای مذکوره مابین
ناظر و احدهما واقع شود بر وجهی که شعاع بصری از هر یکی از
اجزاء بجانب احد نیرین منعکس گردد در هر جزء از اجزاء
مذکوره ضوء نیرین منعکس میگردد و بدانکه شکل چنانکه
در باب قوس و قزح مذکور شد و چون منشاء تحقق هاله
رطوبت اجزاء مائیست دلالت بباران از او اکثرا ما
معلوم میگردد اگر گویند که مقدمات که از برای تحقق
قوس و قزح و وجود هاله ترتیب داده اند اصلا دلالت
بر هیئت استداره ایشان ندارند گوییم در کتاب مناظر
و مرایا مقرر است که زوایای شعاع و الانعکاس لابد است
که مساوی باشند زیرا که اگر اجزای مذکوره بهیئت غیر
استداره بایکدیگر مجتمع گردند شعاع بصری از هر یک

جزء از اجزاء مذکوره بجانب زمین منعکس میگردد چنانچه مخفی
نیست بر کسانی که مؤید تخیل صحیح

در بیان حصول شهب

بدانکه هرگاه که اجزای ادخنه از حضیض غبرا بجانب
مرکز علیا میل نماید چون نزدیک طبقه ناری رسد
شعله آتش از کره ناری بجانب ایشان میل نماید پس این
سبب اجزای مذکوره با اجزای ناری منقلب میگردند
و خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله در شرح اشارات آورده است
که شعله آتش اول در جزء فوقانی که اقرب است بکره ناری اثر
میکند پس شعله آتش از سمت استقامت اجزای دخان
تا جزء آخر او بسرعت تمام اشتعال مینماید بحیثیتی که شعله آتش
مذکور بعد الحس مثل امتداد خطی مدرک میگردد و اهل لسان
عرب شهاب خوانند و اما دخان مشتعله اگر غلیظ باشد

انطفا

انطفای اجزای ناری از جوهر او باعتبار ارتفاع غلظت آن
خواهد بود و آن اجزای مشتعله گاه بصورت حیوانها
بصورت شمع یا غیرها مینماید و روایت میکنند که بعد از مسیح
علیه السلام بسیار وقتها میدیدند که از آسمان آتش افروخته
از ناحیه قطب شمالی ظاهر میشد و تا مدت یکسال یا شش ماه
پیوسته بر حال خود میبود و از هر روز از روزهای ماه و یا سال
مذکورین تاریکی همه عالم را میپوشید بحیثیتی که هیچکس هیچ چیز را
نمیدید و در آن اوقات از هوا الانزال مثل گیاه خشک
و خاکستر بزمین میآمد

در بیان حصول زلزله

و ازدیاد و انتقاص میاه روزها و کاریزها بدانکه هرگاه
که بخار بواسطه انسداد منافذ در زمین محتبس و منعقد گردد
منقلب میگردد بآب مختلفه الالوان مثل سرخ و زرد و غیرها

اما هر گاهی که اجزای بخاری در مقام کثرت باشد بحیثی که در زمین
امکان تمکن و استقرار نباشد بواسطه کثرت حرارت غریزیه
زمین را منشق میگرداند و زمین بسبب حرکت عنیفه متزلزل میگردد
و آبها از منافذ خود منفجر میشوند و شیخ ابو البرکات بغدادی
در کتاب معتبر آورده است که سبب ازدیاد آب چشمها و
کاریزها ازدیاد برف و باران است زیرا که تجربه شاهد است
باین که هر سال که در زمستان برف و باران بیشتر است
آب رودها و کاریزها بیشتر است و اما در علیه انقلاب اجزای
بخاری با آب نسبت بازدیاد آب رودها و کاریزها بحث
و بر سبیل تسلیم لازم می آید که در تابستان آبهای مذکور
بیشتر باشد نسبت بزمستان زیرا که احتباس منافذ زمین در
تابستان بیشتر است پس باید که انقلاب اجزای ابخره با آب

دراال

تزلزل زمین در تابستان بیشتر باشد ولیکن در ماده ازدیاد
آب امر بر عکس است اما آنکه احتباس منافذ زمین در تابستان
بیشتر است زیرا که طبیعت زمین سرد و خشک است
و شکی نیست که ملاقات جسم یابس بمثله موجب ازدیاد یبوست
جسم متماثل میگردد پس حرارت هوای تابستان موجب
ازدیاد یبوست اجزای ارضی باشد و یبوست اجزای مستلزم
تماسک و انجماد اجزاست و تماسک و انجماد اجزای ارضی
موجب انسداد منافذ زمین است بلا خلاف و دیگر آنکه
در تابستان برودت زیر زمین بیشتر است نسبت بزمستان
پس اگر بسبب انسداد منافذ اجزای بخاری در زمین محتبس و
منقید بودندی بایستی که در تابستان زیر زمین گرم تر بودی و
حال آنکه امر بخلاف این واقع است

در بیان کیفیت

حصول معادن بدانکه معدنی که عبارت از مرکب تام است
که او را صورت نوعیه باشد خالی از ان نیست که او را نشو و نما
هست یا نیست ثانی معدنیست و اول خالی از ان نیست که
او را حس مشترک و حرکت ارادی حاصلست یا نه ثانی مرکب
نباتی است و اول حیوانی و این وجه حصر بزعم حکمای متقدمین است
و درین بحث است زیرا که از برای عدم حس و حرکت ارادی
نباتاتست و عدم نشو و نمای معدنی لابد است دلیل و صاحب
تلویحات آورده است که نباتات را حس و حرکت ارادی
حاصلست و نیز معدنیات را نشو نما واقع است و اثبات مدعی
اول در ماده درخت خرما و کدو ظاهر میشود اگر در حال میلان
حرکت مستقیمه مانعی از حرکت مذکوره بر محاذی سمت استقامت
ایشان واقع شود قبل از ملاقات با مانع مذکور برای دفع

منع

منع معوج میگردند و بعد از مجاورت از مانع مذکور بحرکت مستقیمه
طبیعیه خود معاودت مینماید و ثبوت دعوی دوم در ماده
مرجان معلوم میگردد که او را قوه نشو نمای بهیه موجود است
بدانکه اجزای ادخنه و ابخره که در زمین محتبس و منعقد اند
خالی از ان نیست که در مقام کثرت اند یا در مقام قلت پس
اگر اجزای مذکور در مقام کثرت باشند بسبب ترکیب و
تحلیل ایشان اشیاء مذکوره حاصل میشوند و اگر چنانچه
اجزاء ابخره و ادخنه در مقام قلت باشند بسبب ضرورت
اختلاطات مختلفه الکمیه والکیفیه اجسام معدنی حاصل میشوند
پس هرگاه که اجزای بخاری بر اجزای دخانی غلبه کنند
یشم و بلور و سیماب و رصاص از ان تولد مینماید اما رصاص
خالی از ان نیست که مصقل است یا مکدر پس اگر مصقل باشد

قلعی مینامند و اگر مکدر باشد اسرب مینامند و اما اگر اجزای دخانی
بر بخاری غلبه کند نمک و زجاج و کبریت و نشادر از ان تولد
مینماید و بدانکه از اختلاط سیماب با اجزای کبریتی اجسام
سبعه منطرقه که عبارتست از زر و نقره و آهن و روی و
اسرب و قلعی است تولد مینماید   در بیان احوال نباتات
و این باب مشتملست بر چهار فصل   در بیان احوال قوی
نباتی و کیفیت تصرفات او و بدانکه نبات را صورت نوعیه
که حافظ ترکیب است و نزد اکثر اهل تحقیق عدمیه الشعور است
و از او بسبب آلات مختلفه حرکات مختلفة الذوات حاصل میشود
اما آلاتی که علت موجبه حصول حرکات مختلفه میشوند اول قوه
غاذیه است و این قوه اجزاء غذا را مشاکل ظرف غذا میکرداند
و بعد از ان اجزای مشاکل ظرف مذکوره را بدل اجزای

متحلل

متحلل بدنی میکرداند دوم از آلات مذکوره قوه نامیه است
که جسم ظرف خود را از ابعاد ثلثه طبیعی که عبارت از طول
و عرض و عمق است زیاده میکرداند تا بکمال نشو و نما رساند
سیم قوه مولده که بر جسم ظرف خود را ماده امثال میکرداند
در بیان وجوه قوای نباتی حیوانی بدانکه قوی
نباتی حیوانی بر سه وجهست اول انکه خونی که مستعد انقلاب
منی باشد منی میکرداند در اوعیه نر و ماده دوم انکه هر جزو
منی که حاصل میشود از نر و ماده در رحم اگر استعداد
انقلاب عضوی از اعضای مخصوصه دارد جزو منی را ان عضو
مخصوص میکرداند مثل بعض اجزا منی مستعد انعقاد
استخوانند و بعضی مستعد انقلاب ذاتست استخوان عند
و علی هذا سیم انکه مواد اعضا را مصور بصورت خاص میکرداند

و خواجه نصیر الحق والدین محمد طوسی رحمة الله علیه در شرح
کتاب ثمره از بطلیموس حکیم آورده است که تصویر مراد از
قوه عدمیه اشهور ممنوعست   در بیان کیفیت

اعمال قوی مذکوره بدانکه اجزای غذا را قوه جاذبه منجذب
میکرداند در معده و بعد از ساعت بتدریج منهضم میکرداند
و بعد از تحقق انفعال هضم اثقال فضلات را مندفع میکرداند
پس قوه غاذیه را چار قوه تابعند جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و اکثر اطبا مثل جالینوس و ابی سهل المسیح و صاحب
الکامل و غیرهم از اطباء متاخرین میان قوه غاذیه و هاضمه فرق
کفته اند اما ارسطو و تابعین او از حکماء طبیعین بر ین رفته اند
که قوه هاضمه شروع بفعل بعد از ان مینماید که قوه جاذبه
عمل خود بفعل آورده باشد   در بیان کیفیت

در

قوی ثلث و ضعف بدن انسانی بدانکه ازین قوی ثلث
مذکوره اول قوه نامیه از فعل باز میماند ولیکن قوت غاذیه
تا حین وقوع موت بصراف طبیعت خود متمکن است
اکرچه بظاهر میان قوه نامیه و غاذیه امتیاز و مباینه
معلوم میکردد اما محتمل است که قوتین بالذات متحد باشند
و اختلاف قوه و ضعف ایشان باعتبار امر خارج از
ایشان باشد و برای ابطال این مقدمه لابد است
از دلیل پس قوه نامیه بواسطه فیضان مبادی عالیه اجزای
غذای منجذبه را بدل اجزای متحلل بدن بسبب استعداد
بدن از بدل ما یتحلل زیاده میکرداند تا سن نمو که عبارت
از قرب سی سالیت و بعد از انقضاء سن مذکور فی الجمله
ضعفی در بدن انسانی تمکن مینماید پس قوه مذکوره در بدن

انسانی مساوی با تحلل حاصل میگرداند تا قرب سن وقوف
که عبارت از چهل سالیست و بعد از ان ضعف مذکور توجه
بزیادتی مینماید بحیثیتی که قوه مذکوره از تحصیل مساوی با تحلل
عاجز میشود و این ضعف در سن انحطاط خفی که عبارت
از شصت سالیست حاصل میشود پس آنا فانا ضعف مذکور
توجه بزیادتی مینماید تا بسن انحطاط ظاهری که عبارت
از ما بعد شصت سالیست تا آخر عمر در بیان
احوال حیوانات و این باب مشتملست بر دو فصل زیرا
که مبحوث عنه درین باب تقسیم قوای حیوانیست و قوه
حیوانی خالی از ان نیست که مدرکه است یا محرکه
در بیان قوه مدرکه انسانی بدانکه قوه مدرکه حیوانی بر دو
قسمست ظاهری و باطنی و قوه ظاهری پنجست اول قوه سامعه

دو

و وقوع او در عصبه است از عصبات که مفروش شده بر
مؤخر سماخ اذنین پس هرگاه که بسبب قرع یا قلع عنیف هوا
مکیف بکیفیت صورت حاصل شود بر عصبه مذکور واصل
میشود و از انجا منتقل به قوه مدرکه حیوانی میگردد دوم
قوه باصره است و او مودعست در عصبتین مجوفتین که حاصل شده اند
در مقدم دماغ پس عصبتین مذکورتین از محل خود تجاوز
نموده بین الحاجبین بعد از تقاطع صلیبی هر یک بیک
چشم مواصلت مینماید و آن تجویفین متلاقیین را مجمع النور
مینامند و بدانکه متعددین عصبتین مذکورتین بمحل ملاقات
متحد میباشند زیرا که اگر عصبتین مذکورتین با یکدیگر ملاقات
که موجب اتحاد متعددین باشند نمیاندند هر آینه هر یک
از اشیاء مرئی بچشم رائی دو چیز نماید چنانچه نزد حس بصری

احوال آن مدرک میگردد زیرا که صورت مرئی اولا بجلیدیه
که عبارت از پرده چشم است مرتسم میگردد و هیچ شک
نیست که هر یک از عصبتین آن قوه باصره مودعست پس اگر
صورة مرئی از جلیدیه بملتقای عصبتین مع شرط اتحاد
متعددین انتقال ننماید هر آینه هر صورت مدرکه حس
بصری عند الحس دو صورت مرتسم گشتی و امتناع صورة
واحد نزد حس صحیح زیاده از واحد محالست سیم قوه شامه
و او مودعست در مقدم دماغ مثال سر پستان عورات
و اکثر جماهیر حکما برین متفقند که هر جزو از اجزاء هوائی که مابین
قوه شامه و اجسام ذی رایحه واقع میشود مکیف بکیفیت
رایحه میگردد مثلا اول آن جزء هوا که اقرب است بذی
رایحه نسبت بجزء مابعد مکیف گردیده جزء مابعد مجاور خود را
مکیف

مکیف میگرداند و آن جزء هوا جزء مابعد و علی هذا اجزای
هوای مذکوره بتکیف گردیده کیفیت رایحه را بقوت
شامه حیوانی میرسانند چهارم قوه ذائقه است آنکه قوه
ذائقه مودعست در عصب که مفروش است بر جرم
لسان و بسبب رطوبت لعابی ادراک طعوم مینماید
پس آنچه محسوس قوه مذکوره است کیفیت اجسام ذی
طعمست بدون اجسام پنجم قوه لامسه است و آن قوتیست
که مودعست در عصب که مخالطست با اکثر اجزای بدن
و اکثر جماهیر حکما برانند که قوه لامسه واحد بالشخص بخلاف
شیخ ابو علی که او در کتاب شفا قوه مذکوره را بچهار
قسم منقسم گردانیده است اول قوه حاکمه بین الحرارة والبرودة
دوم قوه حاکمه بین الرطوبة والیبوسة سیم قوه حاکمه بین

الخشونة واللينة چهارم حاکمه بین الملائمة والصلابة وبعضی قوه
حاکمه بین الثقل والخفة تصریح نموده‌اند اما منظور فیه است بدانکه
قوه باطنی نیز بحکم استقراء پنج است اول حس مشترک دوم
خیال سیم وهم چهارم حافظه پنجم متصرفه واما حس مشترک
قوتیست که مودعست در مقدم تجویف اول از تجاویف ثلثه
که در دماغ مودعند واو قابل جمیع صور منطبقه در حواس
ظاهره است وآن چهار قوه دیگر بمنزله جواسیس ویند واو را
بلبان یونان بنطاسیا میخوانند یعنی لوح نقش واما خیال
قوتیست در موخر تجویف اول از تجاویف ثلث میباشد
واو حافظ جمیع صور محسوساتست اعم از آنکه محسوسات
از نظر غایب باشند یا مشاهد پس قوه خیالی را بواسطه حفظ
صورت مذکوره خزانه حس مشترک میخوانند اما وهم قوتیست

که مو

که مودعست در جمیع اجزای دماغ و مدرکات او
جزئیاتند که لوازم محسوسات حواس ظاهره نبوده باشد
مثلا آنکه گرگ مهروب عنه است و گوسفند معطوف علیه است
ومثل صداقه زید وعداوه عمرو وغیر ذلک واما قوت
حافظه که مرتبست در اول تجویف آخر از دماغ واو
حافظ مدرکات قوه واهمه است و قوه حافظه نسبت بواهمه
مثل قوه خیالیست نسبت بحس مشترک یعنی همچنانکه قوه
خیالی حافظ صور محسوسات مقبول حس مشترکست قوه
حافظه نیز حافظ صور مدرکات قوه واهمه است از معانی
جزئیات غیر محسوسات واو را خزانه قوت واهمه میخوانند
واما متصرفه قوتیست که حاصلست در تجویف اوسط
از دماغ وشان او ترکیب بعضی صور خیالیست ببعضی

مدرکات قوه واهمه پس اگر قوه مذکوره را عقل در مدرکات
خود استعمال نماید بعضی مدرکات را منضم میکرداند
با بعضی یا منفصل میکرداند بعضی را از بعضی پس این
سبب او را قوه متفکره میخوانند و هرگاه که قوه مذکوره را
قوه واهمه در مدرکات خود استعمال نماید او را قوه متخیله خوانند

در بیان قوه اختیاری حیوانی بدانکه قوه محرک
حیوانی خالی از آن نیست که اختیاریست یا طبیعی اما
اختیاری خالی از آن نیست که باعث بر تحصیل منافع میشود
یا بر رفع مضار پس اول را قوه شهوانی میخوانند و ثانی
قوه غضبی و اما قوه محرکه طبیعی خالی از آن نیست که حافظ
صورت شخصی است یا نوعی پس اول را قوه غاذیه
خوانند و ثانی را قوه نامیه و احوال هریک از این قوای

مدرکا

مذکوره مفصلا در کتاب شرح اشارات معلوم میکردد
من اراد الزیاده فلیطالع ثمه

در بیان احوال انسان و این باب مشتملست بر سه فصل

در بیان معقولات نفس ناطقه انسانی بدانکه انسان مخصوص است بنفس ناطقه
انسانی و مر او را بواسطه نفس مذکوره امور کلیات و
جزئیات مجرده از تصوری و تصدیقی نظری حاصل میکردد
و نیز مر انسان را بسبب نفس مذکوره افعال فکری و حدسی
از تصوری و تصدیقی حاصل میشود پس ناطقه نفس باعتبار
ادراک امور کلیات مذکوره قوه عاقله میخوانند

در بیان مراتب استکمال نفس ناطقه انسانی بدانکه کمال
نفس ناطقه مذکوره چهار مرتبه است اما مرتبه اول که عبارة
از مبدء فطرتست خالیست از جمیع معقولات که تحصیل آن

بسبب انطباع صور نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است
والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً و جعل لکم
السمع والابصار والافئدة و اما بخلاف علم حضوری که
نفس مذکوره هرگز خالی از علم حضوری بذاته نمی‌باشد بدانکه
نفس ناطقه مذکوره را در مرتبه اول باعتبار عدم انطباع
صور علمی نفس هیولانی مینامند و وجه تسمیه نفس هیولانی
آنست که هیولی بنفسها خالی است از جمیع صور جسمی اما
مرتبه دوم نفس مذکوره احساس صور جزئیات بدیهیه است
زیرا که نفس ناطقه انسانی را بسبب احساس جزئیات
صور جمیع بدیهیات در آلت جسمانی مرتسم میگردد
پس هرگاه که نفس ناطقه بعضی از جزئیات مذکوره را
نسبت به بعضی دیگر ملاحظه نماید بسبب فیضان مبادی

عالیه

عالیه استعداد باداراک کلیات حاصل میگرداند استعداد
قریب که مشتمل باشد بمنشاء اشتغالات نظر اعم از آنکه اشتغال
موصل نظریات بطریق فکر باشد یا بحدس و این مرتبه را
عقل بالملکه خوانند اما مرتبه سیم نفس مذکوره آنست که حفظ
صور معقولات نظریه مینماید بحیثیتی که مخزون خیال او باشد
یعنی هرگاهی که خواهد مشاهده نماید بمجرد حدس بی آنکه به سبب
تحصیل آن محتاج باشد بکسب جدیدی اما تحقق این مرتبه
بعد از آنست که نفس ناطقه انسانی ملاحظه معقولات حاصل
کرده باشد مرة بعد اخری بحیثیتی که نفس ناطقه مذکوره مقتدر
استحضار معقولات نظریه گردیده باشد و این مرتبه را عقل
بالفعل گویند و وجه تسمیه فعلیت مرتبه مذکوره مع کونها
بالقوه آنست که چون صورة معقولات نظریه با کمال ملکه

اتصال معقول قوه عاقله گردیده باشند گویا که بسبب عدم
احتیاج بکسب جدید از امکان ذاتی منتقل بفعل گردیده اند
اما مرتبه چهارم نفس مذکوره آنست که صور معقولات یکمرتبه
مشاهد نفس ناطقه مذکوره باشند و بعضی از محققین تصریح
نموده اند که مرتبه چهارم در نشاءة الاخری که عبارت از
دار القرار است تحقق خواهد داشت و بعضی دیگر از حکما
بر آنند که مرتبه مذکور در دار دنیا نیز امکان وقوع دارد مر نفوس
کامله را زیرا که مرکز از تعلق و توجه مبادی عالیه چیزی دیگر
ایشانرا بچیزی مشغول نمیگرداند و آن نفوس کامله در دار دنیا
با وجود آنکه در جلابیب ابدان مستتر و مقیدند در سلک
مجردات که مشاهد جمیع معقولات اند منتظم و منخرط گشته اند
و این مرتبه را عقل مستفاد خوانند بدانکه شیخ در اشارات

جم

جمیع قوای بشری در کمالات ذاتی انسانی را بطون شقوق
رموز آیات قرآنی منقسم گردانیده است چنانچه عقل
هیولائی باعتبار ظلمت ذاتی مبدء فطرت که عبارت
از جهل مطلق است و بسبب امکان اقتباس نور تشبیه
بمشکاة نموده است و فکرت انسانی باعتبار صیرورت
قابل نور نسبت بشجره زیتونه داده و قوه حدسی را من حیث
انه اقرب منه الشجره منسوب بزیت کرده است و الذی
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار را مثل قوه قدسیه نموده است
زیرا که نفس ناطقه مذکوره صور جمیع معقولات را بنظرة
کاشفه و بدیهه بادنی توجه معقولات فعلی خود میگرداند
و عقل مستفاد را بنور علی نور تصویر نموده است زیرا که
صوره معقول نور است و قابل آن نور دیگر و عقل بالفعل را

مصباح تشبیه نموده است زیرا که او نیز بالذات روشن نیست و برای
اکتساب نور احتیاج بغیر ندارد و عقل فعال را بنار تشبیه کرده
زیرا که اشتعال مصابیح بسبب اقتباس از نار است و جمیع قوای
بدنی استفاضه کمالات لایقه از جناب عقل فعال می‌نمایند

در بیان سبب قوه و ضعف نفس ناطقه بدانکه تعقل نفس ناطقه
بواسطه آلت جسدی نیست زیرا که اگر تعقل نفس مذکوره
بسبب آلت جسدی بودی هر آینه بایستی که بسبب ضعف بدن
کلال مر او را عارض شدی و بدیهه وجدان حاکم است بخلاف
این زیرا که بدن انسانی بعد از انقضاء اربعین تدریجاً
معروض نقایص میگردد و مع هذا النفس ناطقه در آن ازمنه
شارعست بکمال و اما خرافتی که در آخر سن شیخوخت
حاصل میگردد بسبب ضعف قوه عاقله نیست بلکه بسبب استغراق

نفس را

نفس است در تدابیر بدن زیرا که تحقق انحلال اجزاء ترکیب
بدن انسانی در آخر سن شیخوخیت نسبت بازمنه متقدمه
شباب اکثر است چنانچه قبل ازین مذکور شد و انحلال اجزاء بدنی
علت موجبه انتقاص و ضعف بدنست و بر متامل ظاهر است
که نفس ناطقه انسانی را در آخر سن شیخوخت بسبب انتقاص
بدن اشتغال بتدابیر صحت و فساد بدن بیشتر است
نسبت بسنوات ماضیه در عنفوان شباب و نیز محقق است
که کثرت اشتغال نفس بتصرف و تدابیر بدن مانع
نفس است نسبت به بدن و این مشتملست بر سه فصل

در بیان تجرد نفس بدلیل عقلی بدانکه نفس ناطقه
جوهریست مجرد و متعلق است ببدن نه همچون تعلق
حال است بمحل بلکه همچون تعلق عاشق است بمعشوق

بسبب تحصیل کمالات وجزء بدن نیست اما دلیل تجرد
نفس آنست که اگر مادی باشد حال خالی از آن نیست
که قابل انقسام بالفعل است یا نه ثانی محالست زیرا که هر
جوهری مادی ذی وضع را قابلیت انقسام حال خالی از آن
نیست که معقولات او بسایطند یا مرکبات و علی کل التقدیرین
انقسام معقولات مذکوره لازمست زیرا که انقسام محل
مستلزم انقسام حالست اما بطلان انقسام بتقدیر بساطت
ظاهرست و اما بطلان انقسام معقولات مرکبه بسبب
انتهائها به بسایط است زیرا که بمذهب اصح مبادی جمیع
مرکبات عنصری بسایطند بواسطه آنکه ترکب شئی متناهی
از اجزاء غیر متناهی محالست پس انتهای انقسامات مرکب
بسیط غیر منقسم باشد پس بدلیل عقل ثابت شد که نفس ناطقه

انسان جوهریست مجرد از جمیع غواشی غریبه وجزء بدن
نیست

در بیان تجرد و مغایرت نفس است بدلائل

نقلی و آن بوجوه است اول قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا یعنی باید که گمان نبرند بکسانی که کشته
شده اند در راه خدا تعالی بموت ایشان زنده اند نزد پروردگار
خود رزق داده میشوند و هیچ شک نیست که بدن انسانی
بعد از وقوع موت ایشان میت است پس زنده چیزی دیگر است
که مغایر بدنست و آن نفس ناطقه انسانیست دوم چنانکه
فرموده است النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی قوم فرعون را بعد از تحقق
موت ایشان هر صبح و شام باتش دوزخ عرضه میدارند
و شکی نیست که بدن میت بعد از وقوع موت جماد است

و تعذیب جماد محالست پس معذب غیر بدن باشد سیم چنانکه
فرموده است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک یعنی ای نفس مطمئنه
راجع شو بجانب پروردگار خود و هیچ شک نیست که امر
رجوع بر بدن نیست پس مامور غیر بدن باشد چهارم انکه صاحب
وحی صلوات الله علیه و آله فرموده اذا حمل المیت علی نعشه رفرف
روحه فقال یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا
یعنی هرگاه که میت را بر جنازه اش
بنشانند روح او بر سر او پرواز کند و گوید یا اهل من
یا ولد من باید که دنیا شما را مغرور و فریفته نگرداند چنانچه
مرا مغرور و فریفته گردانید یعنی باید که شما بلذت دنیا مغرور
و فریفته نشوید چنانچه من مغرور و فریفته شدم جمع کرده بودم
مال را از حرام و حلال گذاشتم بدیگران و بزه آن بر من ماند پس

حذر کنید از فریفتن دنیا پس باین نص جلی معلوم شد که
نفس ناطقه غیر بدنست زیرا که متزفرف غیر متزفرف علیه است
و قایلی را رسد که گوید که این نصوص نقلی دلالت میکند الا
مغایرت میان نفس و بدن و اما دلالت بر تجرد نفس فلا
پس دلالت نصوص نقلی بر تجرد نفس غیر متحقق باشد زیرا که
جایز است که نفس ناطقه جوهری باشد جسم یا جسمانی متعلقه
الحقیقة نسبت ببدن چنانچه مذهب اهل تصوف و اشراقین است
گوئیم بحسب اقتضای تقسیم عقلی تجرد نفس ناطقه انسانی امر
مقطوع به است زیرا که اشیاء ممکنه موجوده خالی از آن نیست
که مشار الیه باشارات حسی واقع میشود یا نه ثانی مجرد است
و اول هادی بنابر عدم واسطه بینهما تجرد نفس لازم است
زیرا که موجودیت غیر محسوس بحواس عشره و اگر گویند

که بدیهه عقل حاکمست باین که شخصی که متصف بجلوس و وقوف
و تحرک و تحیر و غیرها باشد هر آینه حکم بتجرد او محال باشد
گوئیم ممکن است که تعلق نفس ببدن مانع باشد او را از تعقل او
بذات او بحیثیتی که جمیع امور بدنی را منسوب بخود داند

در بیان احوال نفس ناطقه از حدوث و قدم او بدانکه جمیع
اهل ملت متفق‌اند بر حدوث نفس بعد از حدوث بدن مگر
جماعتی که قایلند بحدوث نفس قبل از حدوث بدن بدلیل باین خبر
که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام یعنی بدرستیکه
حق سبحانه و تعالی مخلوق کردانید ارواح ایشان را قبل از اجساد
ایشان بدو هزار سال و معارضه این خبر ممکن است بقوله تعالی
ثم انشاناه خلقا آخر و مراد از خلق آخر روحست و لفظ ثم از
برای تعقیب است پس این آیه بظاهر دالست بر حدوث نفس

بعد از

بعد از حدوث بدن و اما ارسطاطلیس و افلاطون از حکماء
متقدمین بخلاف این تصریح نموده‌اند و گفته‌اند که نفس قدیم است
بذاته زیرا که اگر حادث بودی هر آینه مجرد نبودی بواسطه
آنکه هر حادث بالذات را لابد است از ماده و طریق ارتباط نفس
بدین الامرین منحصرست بقابلیت و مقبولیت و دفع این سخن آنست
باین که قایل را رسد بگوید که قابلیت ماده نسبت بحادث اعم
از آنست که بطریق تعلق باشد یا بوجه حلول مطلق اعم از آنکه بطریق
سریان باشند یا بسبیل مجاورت و در ماده نفس بسبب تعلق
او بماده بحث است پس باین نصوص عقلی و نقلی ثابت شد که
نفوس ناطقه انسانی حادث شد بالذات والله اعلم بما فیه بطریق
الصواب و الیه المرجع و المآب تمت الرساله من المقالة
الحکما فی عشر ثالث ربیع الاول سنه ۱۲۴۷

الصواب

